



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

اسم کتاب یوزداسف و بلور

مؤلف

موضوع تألیف مرآت و تصدیق



تأسیس ۱۳۰۲

شماره دفتر

۹۹۰۲



۶۱

۷۵۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

اسم کتاب: یوزا صف و بلور

مؤلف:

موضوع: تاریخ مرعط و نصیب



مؤسسه: ۱۳۰۲

شماره دفتر:

۹۹۰۲



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

اسم کتاب: یونان صف و بلور

مؤلف

موضوع: تاریخ و جغرافیه



مؤسسه: ۱۳۰۲

شماره دفتر

۹۹۰۲

۶۱	۷۲۸
----	-----



کتاب
تذکره ارباب
حکیم که مشرب
بر مشربان و عظم
نصائح انبیا علیهم السلام
و حکیم لطیفه شفا
حکماء

۹۹۰۰

۱۶
۷۲۸

کتاب
بوی ابرار و فواید
حکیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
فِي بَحَارِ الْأَنْوَارِ إِيْنِ بَابِ بَيْعِ
الرَّحْمَةِ بِنَدِخُودِ أَزْجَلِ مُحَمَّدٍ زَكِيَّ
وَأَبْنِ كُرْدَةِ اسْتِ كِهْ بَادِ شَاهِ
بُودِ دَر مَمَالِكِ هِنْدُوسْتَانِ
بِالْكَرْفَرَاوَانِ وَمَمْلِكَةِ وَسْبِغِ

وَمَا.

وَمَهَابِ عَظِيمِ أَزْوَادِ نَفُوسِ
رَعِيَّتِ أَزْوَادِ كِرْفَتِ بُودِ دِشْنِ
بُودِ شَمَانِ ظَفَرِ مِیَاذِ قَبَائِلِ
حَالِ حِرْصِ عَظِيمِ دَاشْتِ شِهُونَهَا
وَلَذَّائِ دُنْيَا وَهُوَ وَلَعِبِ وَازِ
مُنَابِعِ هَوَاهَايِ نَفْسَانِ دَقِيقَةِ
فُرُوقِ نَمِیْكَدَاشْتِ وَخُجُوتِ وَخَبَرِ
خَوَاهِ تَرَبُّنِ مَرْدُمِ نَزْدِ اَوْكَنِ بُودِ
كِ اَوْزِ اَبْرَاعِمَالِ نَاشِائِ سَلَابِشِ

مَبْنُوعِ

مینه بود و فلانی او را در نظر
 او زینت میداد و دشمن و
 بدخواه برین مرز مرز او کبی
 بود که او را بیک آنها امر میفرمود
 و او در حدیث سیر و ابتداء
 جوانی بمنصب فرمان داری
 فایز گردیده بود و حیات
 رانی صیل و زبان بلیغ بود و
 در نزد پیران مورد رعیت ضبط

احوال ایشان بنیاد غار بود
 و چون مرز او را با نیز او صاف
 شناخته بودند لاجرم همگی متقا
 او گردیده بودند و هر سرکشی و
 راجی او را خاضع و مطیع بود و
 برای او جمع گردیده بود مسنی
 جوانی و مسنی سلطنت و جفا
 بانی و پهلوانی و شهوت خود
 بینی و طفر با فین او بود شمن

وَاطَاعَتِ فَرْمَانِ داری اهل
 مملکت موحب طغیان و زیاده
 از منبها کردند بود پیرن کبر
 و طاول منمود مردمان را
 حفر میثم دلبیب و فور
 مدح و ستایش مردم اغیار
 بر تمامی عقل و دانی خود زیبا
 میبند و او را هیبت و مقصود
 بغیر از دنیا نبود و یاسانه او را

مبتر میشد آنچه را میطلبید و
 میخواست از دنیا و لیکن فرزندان
 پیر میشد او را و جمیع فرزندان
 دختر بودند و پیش از یاد شکار
 او امر دین در مملکت او شروع
 داشت و اهل دین بسیار بودند
 پیر شطان دشمن دین اهل دین
 در نظر او و پند داد و هیبت
 بر اضرار ایشان گماشت

از ترس زوال ملک خود ایشانرا
 از مملکت خود دور کردند و
 بی پرستان را مقرب خود گردانیدند
 و برای ایشان بنها از طلا و نقره
 ساخت و ایشان را نفضیل و
 تشریف بردنیک از داد و بیهای
 ایشان را سجده کرد پس چون نزد
 اینچال را از او مشاهده نمودند
 مسارعت نمودند و عبادت پناه

و استخفاف با اهل پهن پهن رو
 پادشاه سوال نمود از حال شخصی
 از اهل بلاد خود که انمزدافری
 عظیم و منزلت پسندیده نزد ایشان
 بود و عرض پادشاه آن بود که باو
 استعانت جوید بر بعضی از امور
 خود و باو احسان نماید جواب گفتند
 ای پادشاه اولیای خواهر دینا
 از بزرگنده و از اهل دنیا خاوریان

کرده و بعبادت پیوسته باشند
 این سخن بر پادشاه بسیار گران آمد
 و او را طلب کرد چون حاضر شد
 و نظرش بروی افتاد او را در زیر
 عباد و زهاد دید او را منع کرد
 و دشنام دید و گفت تو از بندگان
 مرو از اعیان مملکت من بویی
 و خود را رسوا کنی و اهل و عیال
 خود را ضایع گذاشته و تابع اهل

بطالت و زبانتاری شدی و
 خود را در میان مردم مضحک و
 مثل ساجی و حال آنکه من ترا بر
 کارها عظیم خود مهیا گردانیده بودم
 چنانچه بخواستم بخواستم بخواستم
 اموری که مرا پیش ابدعاید گفت
 این پادشاه اگر مرا بر تو حقی نیست
 و این کن عقل تو را بر تو خواهی
 پس بگو سخن مرا بی آنکه بخشم

بَعْدَ اَزَانِ مَرُکُنِ بِاِنْجِهْ خَوَاهِي
 بَعْدَ اَزْ فَمَهْدِنِ اِنْجِهْ مِيکُونِيم
 وَتَغْکَرِ مَوْدِنِ دَرَانِ مِدُنِ سِنْدِکِه
 تَرِکِ تَامُلِ وَتَدِ بَرِ شَهَرِ عَقَلَتِ
 وَحَايِلِ مِيشَوَدِ مِيَانِ اَدَمِي وَ
 فَمَهْدِنِ اَشْبَا يَادِ شَاهِ کَفْتِ کِه
 اِنْجِهْ مِيخَوَاهِي بِيکُو عَايِدِ کَفْتِ
 مِيپَرَسَمِ اَزْ تَوَابِي يَادِ شَاهِ کِه اِيَا
 عِنَابِ نُو بَا مَن بَرَايِ کُتَاهِيَتِ
 کد بر نفس

کِه بَر تَقْصِنِ خُودِ صَرِ رَسَانِدِه اَمَرِ
 يَادِ رَحْمَتِ تَوْتَقْصِيَرِ وَجَرْمِي
 دَا رَمُ يَادِ شَاهِ کَفْتِ کِه جُرْمِ تَوْبَرِ
 نَفْسِ خُودِ نَزْدِ مَن مَدِ تَرِ کُتَاهِيَتِ
 وَ مَرِ چِي پَرِ نَفْسِ مِ کِه هَر کَرِ اَزْ
 رَعِيَتِ مَن کِه خَوَاهَدِ خُودِ رَا
 هَلَاکِ کُنْدَا وَا بِيخُودِ وَا کُذَّارِ
 بَلَاکِه هَلَاکِ کَرْدِنِ خُودِ شَرِ نَزْدِ
 مَن مِثْلِ اَنْتِ کِه دُنْيَايِ اَزْ هَشْتِ

هلاک گردانند و چون من اینها
 در امیر رعیت دارم حکم میکنم بر تو
 از برای تو و مواخذه میکنم ترا
 برای تو و برای آنکه ضایع گردانیده
 خود را عاید گفت ای پادشاه
 از حین خطبه که بنور دارم گمانند
 که مرا مواخذه نمایند مگر بجهت
 که بر من تمام سازی و بجهت آنکه
 نمیشود مگر نزد قاضی و حاکمی

و کسیکه از مردم بر تو قاضی نیست
 و لایق کن نزد تو قاضی از هستند
 و تو حکم ایشان را جاری میکنی
 و من بعضی از آن قاضیان را ضمیم
 و از بعضی تر ساتم پادشاه گفت
 کدامند از قاضیان که میگوئی
 عاید گفت که اما انفاضی که
 بحکم او را ضمیم عقل است و اما
 قاضی که از او تر ساتم هوا و

هوا و خواسته های نفس است
 پادشاه گفت که آنچه خواهی بگو
 و راست بگو خبر خود را بمن که
 در چه وقت این دای ترا میخا
 شد و کراه کرد ایند تو عاید
 گفت اما خبر من در حدیث من
 سخن شنیده و در دل من ظاهر
 آن سخن مانند آنی که بکارند
 و پیوسته نشود و نما کرد نادیده
 شد

شد چنانچه می بینی و این قصه
 چنان بود که از شخصی شنیده که
 می گفت که نادانان من را که اصل دار
 و بکار میباید تا چیزی را حل می
 انکار د و ما آدمی امر را حل و
 تا چیزی را ترک ننماید بان امر ثابت
 و اصل نمیرسد و کسی که میگوید
 بیند و از آن نماید حقیقت
 آن امر حق و ثابت ترک آن تا چیزی
 و باطل

و باطل ترا و کوارا نمیشود و آن امر
 اصیل و باقی آخرت و آن امر
 باطل و ناچیز دنیا است چون این
 کلمه خوراشنیده در نفس
 ممتنع کرد بد ز برای چون
 نامل کرد محبت دنیا را ترک
 یافت و توانگری دنیا را فقر
 درویشی بدید و شادی دنیا را
 اندوه دانستم و صحت دنیا را بیمار

شناختم

شناختم و قوت دنیا را ضعف
 دانستم و عزت دنیا را خواری
 دیدم چگونه حیات آن مرگ دنیا
 و حال آنکه زندگانی آن برای
 مرد است و آدمی در از زندگانی
 بقیه مرگ دارد و بی عیاد
 است زندگی و پیوسته مصلحت
 رحلت است و چگونه توانگری
 دنیا فقر درویشی نباشد

و حال

و حال آنکه آنچه در دنیا برای آدمی
 حاصل میشود برای اصلاح بچیز
 دیگر محتاج میشود بلکه
 احتیاج بچیزهای بسیار بیشتر
 که برای بچیز اول ناچار است از
 آنها مثل آنکه آدمی برای سوار
 یچهارپایه محتاج میشود چون
 محصل آن نمود محتاج میشود
 بعلف آن و بیشتر بران ضروری

از چهارپا و بسبب هر یک از اینها به
 چندین چیز دیگر محتاج میشود
 پس کجا اینها پست میرسد حاجت کسیکه
 بر اینخان باشد و چگونه شادی
 دنیا اندوه نباشد و حال آنکه
 جستم هر کسی را بحصول مطلبی
 روشن کرد و ایندو زمین اوست
 که چندین برابر آن خوشحالی اند
 و غم با ویرساند چنانچه اگر کسی

بوجود فرزند بی شاد شود آنچه
 اندیش میبرد از اندوه و مرگ آن
 فرزند و بیماری او و پراکنده گی
 احوال و چندین برابر شاد است
 که با و رسیده است بسبب خود
 او و اگر نمی آید خوشحال گردد از بیم
 تلف ائمال اندوه بر او راه میبندد
 زیاده آزان سوری که بآن ملا
 بهم رسانند است پس هرگاه حال دنیا

چنین باشد سزاوارترین مردم
 بترک دنیا کسی است که شناخته
 باشد دنیا را بر این حال و حکومته
 مند رستی دنیا بیماری میباشد
 و حال آنکه مند رستی در دنیا
 از اخلاط اربعه است و صحیح
 ترین اخلاط و دخیل ترین آنها
 در حیات خوشت در هفتکام
 که آن قوی تر است عیاد ادبی

بَرَّازِ بَنَسْتَرِ اسْتِ سُرَّازِ تَرِ اسْتِ
 اَدَمِی را اَز آن بِمَرگِ ناکهان
 وَ وَرَمِ کُلُو و طاعُونِ وَ مَرگِ
 وَ خُورَه وَ وَرَمهای سینه وَ
 چِکُونَه قُوْتِ دُنْیا ضَعْفِ نَباشد
 وَ حَالِ آنکه اسبابِ قُوْتِ همگی
 مَوْجِبِ خَرَدِ وَ هَلَاکِ بَدَنند
 وَ چِکُونَه عَزَبِ دُنْیا خَوَالِ نَباشد
 وَ حَالِ آنکه هَرگز کُنی عَزَبِ

دو دنیا

دَر دُنْیا نَدیده است که بَعْد از
 آن خَواری وَ مَدِ لَبِی نَباشد
 وَ اِثَامِ عَزَبِ کُتَاهَتِ وَ اِثَامِ
 خَواری را از پَسِ سِرِّ او از تَرِ پَسِ
 بِمَدِ قُوْتِ دُنْیا کَسَبِست که اسبابِ
 دُنْیا را برای او کُشُودَه باشند
 وَ مَهْتَبِا کُردَه باشند وَ حَاجَتِها
 خُود را از دُنْیا یافته باشند بَرَّا
 که دَر هَر شَبِّ وَ هَر رُزِ دَهْرِ سَنّا

و هر لحظه

وَهَر لَحْظَةً تَرَسَاتَنْتَ اَزَانِكِه اَفْتَه
 بِمَالِ اَوْنِرِسِد وَاَفْرَا فَا فِي كَرْدَانْد
 بَا يِنَا كَاه بِلَا بِي بِخَوِشِيَان وَ
 دُوسْتَانِ اَوْنِرِسِد وَاِيشَان رَا
 بِرُ بَابِد بَا فِئْتَه بِرَجْعَتِ اَوْنِرِسِد
 وَبِغَارَت بَرْد بَا مُضِيبِي دَر
 رِسَد وِ بِنَاهَا ي اَوْرَا اَز بِيچ بَكِنْد
 بَا مَرَك اَوْرَا دَر رِسَد وَاَوْرَا اَز بِنَا
 دَرَا وَرْد اَز مُفَارِقَتِ هَر چِي

کِه يَان بَجَل مَبُور ز پِد دَر دِي بَرْدِل
 اَو کُزَا دَر دِي مَلَمَت مَبِکَنم يَسُوب
 تَوَا ي پادِشاه دُنْيَا ي رَا کِه اِنچِه
 عَطَا کَرْد بَا ز مَبِکَرْد وَا وِلَا
 اَوْرَا بَر کَرَن اَدَمِي مَبِکُزَا دَر
 بَر هَر کِه جَاه پُوشَانِيْد اَز
 اَو مَبِکَند وَاَوْرَا عُرْمَان مَبِکُزَا دَر
 وَ هَر کِر اَبَلَنْد کَرْد پَت مَبِکَند وَا
 بَجَر غ وَ بِنِيَا ي مَبَا فَنَد وَا شَقَا

و طَالِبَانِ خُود را تَرْك مِی‌کُند و
 یَشِقَاوَت و مَحْنَت مِی‌رسانند و کُلاه
 کُشند است کسی را که اِطَاعَتِ آن کند
 و مَغْفِرَتِ آن شود و عَذَاب و بَازِی دهنند
 است هر کس را که اِیْمَن باشد از آن
 و اَعْمَادِ بَرَزَخَانِ نَاشئه باشد مِی‌رسانند
 دُنْیَا مَرگی است سَرکش و مِی‌دَرک و
 مُصَاحِبِی است خَائِن و یَوَفَا و رَاهِی
 لَغْوَمَدَه و مِی‌لَیْسَت و غَایِبِ کُودِی
 پسته

پستی کَرَامتی دارند اِیْن که کُلاه
 نداشتند است کِیْر مَکْران که غَافِیْت خُ
 کُرد مَاتِ او را مَحْبُوبِ اِیْن که هَر کس
 مَحَبَّتِ بیکس نداشت است مُلَافِیْت
 کُردن شده اِیْن که لَازِم هیچکس
 نكشند است بَا آن و قَا مِی‌کُند و آن
 عَذَر و مَکْر مِی‌کُند و بَا آن راست
 مِی‌کُوبند و آن دُرُوع مِی‌کُوبند و
 و قَا مِی‌کُند بَا آن دُرُوع و آن

خلف غده میبندد کج است با کسی که
 ناز را نشانی ناز می کشد است
 با کسی که قطره خاطر است ناز در
 آشنای آشنای طعام و غذا میدهد
 کتی نازگاه او را طعم دیگری
 میبندد و در هنگامی که او را
 خدمت میبندد نازگاه او را خایم
 دیگران میبندد و در آشنای
 آشنای میبندد و نازگاه نازگاه ناز

میخندد و در دما میبندد او را بر ناز
 شمانت میفرماید نازگاه نازگاه
 میبندد و در آشنای آشنای او را بر
 دیگران میبندد نازگاه دیگران
 بر او میبندد نازگاه دستش را عطا
 میبندد و کاهی بیوال و در هنگام
 عزیز و لیل میبندد و در هنگام
 که او را مکرر دارد و با او هانت
 و مدلت میبندد و در آشنای

بُرُزِ کِی حَفَرِ مِیَنِ مَادَدِ وَ دَرِ آسَمَا
 رَفَعَتِ بَدَنِی مِی نَدَا زَدِ وَ بَعْدَ
 اَزْ فَرَمَانِ بُرُزِ اَرِی نَافَرَمَانِ مِی کُنَدِ
 وَ بَعْدَ اَزْ سُرُورِ مِجَنِ مِی آفَکُنَدِ
 وَ بَعْدَ اَزْ سِیرِی بَکَرِ سَنَکِ مِی نَدَا
 مِی کَرِ دَانَدِ وَ دَرِ آسَمَا ی زِنَدِ کِی
 مِی مِیرَانَدِ پَرِ اف بَادِ بَرِ خَانَه کِه
 حَالِ اَوِ اِزْ بَاشَدِ وَ کِلَرِ اَوِ بَرِ اِیْنِ
 مِیوَالِ بُودِ نَاجِ سَفَرِ دِی بَرِ سِرِ
 شَخْصِ

شَخْصِ مِی کُنَدِ اَزْ دُصْبَحَا وَ رَوِی
 اَوِ نَا بَرِ خَالِ مَذَلَتِ مِی نَدِ شَبَا
 کَا صُبْحِ دَسْتَرِ اَبَدِ سَتِ رَیجِ
 طَلَا زِیَنَتِ مِی دِهَدِ وَ شَامِ دَسْتَرِ
 دَرِ بِنَدِ مِی کُنَدِ بَا مَدَا دَرِ رُخْتِ
 یَا دَرِ شَاهِشَرِ مِی نَدِ اَنَدِ وَ کِسَبِ
 زِنَدِ اَفَرِ مِی کُنَدِ اَنَدِ شَبِ فَرِشِی مَخَلِ
 بَرِ اَتَنِ مِی کُنَدِ اَنَدِ وَ رُزِ بَرِ خَالِ
 خَارِ بِشِ مِی دِشَانَدِ دَرِ اَوَّلِ رُوزِ
 اِلَاکِ

الآن طَوَّعَ لَعَبَ بَرَّائِشِ مَهْمَا
 مِیْکُند و در آخر دُرُودِ فَوْحِ کَرَاتِ
 بِنُوحِشِ مِیْدارد شبِ او را
 بِحَالِی مِیْدارد که اهلش با او
 قَرِیب مِیْجَویند و دُرُودِ او را
 بِمَحَنِی مِیْافکنند که اهلش از آن
 کُتِران مِیْشوند با مَدادِ او را
 خُوشبو مِیْدارد و تَبَانُکَه
 او را جِیْفَه کُند بَدَه مِیْکُزاند

پس اَدَجِی دُرُوبَا پُوسند در بزم
 سِطُونِها و قَهَرهای اَدَبِ اَزبَلَا^{ها}
 و قِشَهای اَن نَجَاتِ مَدَارَد
 بِرَخُورَد اَز مِیْکُرد و نَفَسِ اَز
 چِزهای فَاوَزَه دُنْیا و دِیْدَه اَز
 اُمُورِ خُوش بِنْدَه دُنْیا و دَسْت
 اَز جَمِیعَتِ اَسْبابِ دُنْیا بِکُتِر
 مَرک و دِیْمِیرسد و دَسْتِ خالی
 مِیْماند و دِیْدَه حُشک مِیْشود و

و کز شنی میگذرد و باطل شدنی
باطل میشود و هلاک میشود آنچه
هلاک میشود و دنیا جمعی را که
هلاک کرد دیگران را بعیوض ایشان
میگیرد و هر کس بدل هر کسی
راضی میشود و از رفیق کسی پروا
کردنی جا نمیدهد و دامانده
جمعی را بجمعی میجوړاند و از آنرا
بجای آفاضل و عاجزان داد و

مکاران و داندیشان عاقل و مبتدیان
و کوهی را از تنگی غش بفرای
نعت میکشاند و از پیاده روی
بر مرکب میباشند و از شدت و
بیعت و از تعب با سحر حق میرانند
پس چو ایشان را غرق این نعمتها
و احسانها گردانند مغلوب میدانند
احوال ایشان را و لباس نعمت را
از ایشان میکنند و خوف ایشان را

بِخَرِ مُبَدَلِ مَبْکَرِ دَانَد وَاِشَانِ رَا
 بِنَهَابِ بَدْحَالِی وَفَقَرِ وَاَحْبَابِ
 مُبْتَلَا مَبْکَرِ دَانَد وَاَمَّا اِنْجِه کَفِی
 اِی پادِشاه دَر ضایع کَر دَانِدِن
 مَر اَهْلِ خُود رَا وَرْک کَر دَر اِشَانِ
 خَطَا کَفِی مَر ضایع مَبْکَرِ دَانِدِن
 اَهْلِ خُود رَا وَرْک اِشَانِ کَر دَر
 بَلْکِه پُونَد کَر دَر اَمَّا اِشَانِ وَ
 اَز هَر چِیز بَرِنْدِه اَمْرِ بَرایِ اِشَانِ
 وَلِکِن

وَلِکِن مَلْکِی بَر دَانِد مَر بَرِنْدِه وَ غَطَل
 اَو بِنَهَابِ بُوَد کُو بَادِ بَدْحَالِی مَر اَحْبَابِ
 جَاد وَاَبَنَه بُوَد دَن دَا هَل وَ غَرِی
 اَز بَکَر دَر کَر مَبْکَرِ دَانِدِن خُود
 وَاَشَمِی خُود رَا نَمِی دَانِدِن چُونِ بَرِنْدِه
 سِخَر اَز پِشَر دَانِدِن مَر بَر خُود اِست
 دَانِدِه مَر صَحیح وَاَبِنَه کَر دَانِدِن
 کَر دَر مَبْکَرِ دَانِدِن وَاَشَمِی دَن
 وَاَبَاد وَاَبِکَانَه وَاَشَمِی کَر دَانِدِن
 کَر اَهْل

که اهل ودوست و برادر و آشنا
 بیشتر در محال نور از دست نه بودند
 که همگی در مقام اضرای من بودند
 و همی ایشان برد ز بدن و خوردند
 مضرب بودند و لیکن مرای ایشان
 مختلف بود در ضرر رسانیدن
 بحسب اختلاف قوت و ضعف
 پس بعضی مانند شیر بودند در
 شندی و شلیق و بعضی مانند کُرک

بودند

بودند در غارت کردن و بعضی
 مانند سگ بودند در زقر باد
 کردن و بعضی مانند روباه بودند
 در حيله و دزدی پس همگی
 مقصود اضرای من بودند پس کز
 از راههای مختلف ای پادشاه
 بدو رسید که تو با این عظمت که
 داری از ملک و پادشاهی و
 بیاری فرمان بران از اهل و

لشکر

لَشَكَرَ وَحَوْلَى وَحَوَائِي وَاطَاعَتُ
 كُنْدَه كَارِ نِيكَ نَظَرِ نَمَائِي دَر خَالِ
 خُود مَبْدَانِي كِه نَهَا وَبَكِی قَبْلِ
 بَارِ دُوسْت نَدَارِی از جَمیع اَهْلِ
 رُوی زَمین ز پُرا كِه مَبْدَانِي كِه
 جَمعی كِه فَرَمَان بَر دَارِ تَوَنَبُتَنْدَارِ
 جَمیع طَوَائِفِ شَمین تَوَانْدِ وَاپِنِ
 جَمعی كِه رَعِیَّتِ وَفَرَمَان بَر دَارِ
 اَنْدِ حَشَوِی چَند نَدَا زَا اَهْلِ عِلَادِ
 وفاق

وَفِاقِ وَكِه دُشَمْنِ اِیْشَان مَرُتَرِ
 اَز طَوَائِفِ بَكِر كِه مُطِیعُ تَوَنَبُتَنْدِ
 بَشَرِ اَسْطِیْر اَكْر نِيكَوَنَا مَلِ كَبِی وَ
 نَظَرِ نَمَائِي دَر خَالِ جَمعی از بَارِی
 دِهِنْدِ كَانِ وَخُوشِ اِنِ تَوَانْدِ بَابِ
 كِه اِیْشَان جَمعی اَنْد كِه كَارِ تَرَا مَبْكُنْدِ
 بَرای مُرَدِ وَهَمَكِی دَر مَقَامِ اَسْدِ كِه
 كَاوَا اَكْثَر كُنْدِ وَ مُرَدِ اَبَشَرِ بَكِر كِه
 چُون نَظَرِ نَمَائِي بِمَحْضُونِ وَخُوشِ اِنِ
 بسیار

بسیار نزد یک خود کوفتی نامیانی
 که تو جمع مشقت و زحمت کی کار خود
 برای ایشان بر خود گذاشته و نیست
 با ایشان تمیز علامتی که آنچه
 کتب کند مدد مقرر یا قای خود
 دهد با اینحال هیچیک از ایشان از
 تو راجع نیستند هر چند جمع را
 خود را بر ایشان قیمت نمائی
 و اگر مقرر بی ایشان را از ایشان

با ذکر بی‌الیه با تو دشمن خواهند
 شد پس معلوم شد مرا ای پادشاه
 که میکنی و نهائی و بیایان و اینجا
 و اما من پس بدوستی که صاحب
 اهل و مال و برادران و دوستان
 که مرا نمیخوردند و برای خوردن مرا
 نمیخواهند مزد و دست ایشانم و ایشان
 دوست منند و هرگز دوستی
 میان من و ایشان بر طرف نمیشود

وایشان ناصح و خیر خواه مسند
 و من ناصح و خیر خواه ایشانم
 و فدا و در میان من و ایشان
 نیست ایشان بمن راست میگویند
 و من بایشان راست میگویم و
 دروغ در میان ما نمیشد
 و باری یکدیگر میکشیم و دشمنی
 در میان ما نیست و در بلاها
 یکدیگر را فرستیم یکدیگر را طلب
 نمایند

می نمایند خیر و خوبی که اگر من
 با ایشان طلب نمایم خوفی از
 ندارند که من بایشان غلبه
 کنم و خیر ایشان را از ایشان باز
 گیرم و بدینها فی مصیبت شوم بلکه
 آن خیر بهم میرسد بی آنکه از دیگر
 کم شود و آن خیر سعادت اخروی
 و باین سبب در میان ما و ایشان فدا
 و نزاعی و حسد نیست ایشان بر

مَن گاز می‌کنند و مَن برای ایشان
 گاز می‌کنیم سیبِ اخوت و برادر
 اینها که هرگز بر حُرّت شدن
 ندادند و این یاری زمین ما
 هرگز رایل نمی‌کردند و اگر مَن کلاه
 شوم هدایت مَن می‌کنند و اگر نابینا
 شوم دیده ام را نور می بخشند
 اگر دشمنی قصد مَن کند خصمانند
 و اگر نیری بسوی مَن اندیس مَن

مَن می‌شوند و یاری دهندگان
 اگر از دشمنی ترسم مَن و ایشان در
 فخر خانه و مسکن نیستیم و
 خواهی آنرا از دل میدزوده ایم
 ذخیره‌ها و اسباب نیاز ترک کرده
 و برای هلاکت بنا گذاشته ایم بن
 در کثرت مال با کسی نزاع نمی
 کنیم و بر یکدیگر ظلم نمی‌کنیم و دشمنی
 و حسد و عداوت که لازمه دشمنی

از میان ما برخواستند است پسر این
 جماعت اندای پادشاه اهل قباد
 و خویشان و دوستان مز که نشو
 میدادند ایشان را و از دیگران
 قطع کرده امر و با ایشان پیوند کرده
 و ترك کرده ما جماعتی را که میدیده
 جاد و رسیده با ایشان نظری
 کرده و چون ایشان را شناختم و
 سلامتی ختم و ترك ایشان

ای پادشاه

ای پادشاه اینست حقیقت نیایی
 که خبر دادم ترا که ناخبر است اینست
 حسب نیت نیای و عاقبتش است
 که شنیدی چو دنیایا این اوصاف
 شناختم ترك از كرده و شناختم
 امر صلیانی را که آخرت و آن را
 اخبار کرده ام اگر خواهی ای پادشاه
 که تعریف کنم برای تو آنچه داد الله
 از اوصاف آخرت که آن امری است

پس

بِنِ مَهَبَّایِ شَنِیدَنِ انشَوَانِشَوُ
 غَیْرَ اِنْجِ شَنِیدَه بَاشِی بِنِ اِنْجِ شَنِ
 یَا دِشَاهُ رَا بِهَیجُ فَا یَدَه بِنَجَشِیدَه کُفَدُ
 دُرُوعِ مِی کُوفِ جُیْرِی بِنَا فَنَدَه
 وَ یَغَیْرِ تَعَبِ رَیجِ وَ مَشَقَّتِ بَهْرَه
 نَبَرَدَه بِفِرَزَتِ وَ دَرِ مَمْلَکَتِ مَن
 مَبَاشِ کِه تُو خُودَ فَا سِیدِ وَ دِ بَکَرِ اِنِزَا
 فَا سِیدِ مِی کَرْدَانِی وَ مَقُولِ شُدَدِ
 اِنِ بَا مَرَا زِ یَا دِشَاهُ عَبدَازَانِکَه

نَا اُمِیدِ شُدَه بُودَ از فَرَزَنَدِ نَرَنِیَه
 یِیْرِی کِه مَدَنِیَه بُودَنَدَ اَمِلِ وَ رِکَا
 مَنَافِ مَانَنَدَا وَ دَرِ حُسنِ وَ جَا لَو
 چَنَدَانِ از حُصُولِ انْفَرَزَنَدِ شَادِ
 کِه تَرَدِیَکِ بُودَ از قَابِتِ سُرُورِ
 هَلَا کُشُودَ وَ گَزَنِ کَرْدِ کِه وَ یَکَا
 کِه دَرِ اَنِ اَبَا مَرِ عِبَادَتِ اِنِهَا مَشُورِ
 بُودَ انْفَرَزَنَدَا بَا وَ بِنَجَشِیدَه اَنَدِ
 بِنِ جِیجِ خَرَا اِنِ خُودَ رَا بَرِ بِنِ خَانِهَا

فِي مَتْنُوْدٍ وَامْرَكَرَدْنِ مَرَلِ عِلَّش
 وَشَارِبِي بَكْسَالِ وَانْ بِيَرِ اَوْ دَسْف
 نَامُ مَهْدَادِ وَجَمْعِ كُزْدَانِ مَنَدَانِ
 وَ مَنجَانِ دَا بَرَايِ طَالِجِ بِيَرِ اَوْ بَعْدِ
 اَزْ اَمَلِ وَ مَلَا حِلَّةِ عَرْضِ كُزْدَانِ
 اَزْ طَالِجِ اِيْنِ فَرْزَنْدِ چِيْنِ ظَاهِرِ
 مِيْشُودِ كِهْ اَزْ شَرْفِ وَ مَنَزَلِ مِيْشُودِ
 رَسَدِ كِهْ بِيْجِ كَسْ بَا نِ مَرْتَبِ مِيْشُودِ
 نَاشَدِ دَرْ زَمِيْنِ هِنْدِ وَ هَمْ كِيْ مَنجَانِ

برای

بِرَايِ سَخْنِ اَقِيَّاقِ كُزْدَانِ اِلَا بَكِيْ اَزْ
 مَنجَانِ كِهْ تَكَا نِ مَرْتَبِ اِيْنِ كِهْ اِيْنِ
 شَرْفِ وَ بَزُوْ كِيْ كِهْ دَرْ طَالِجِ اِيْنِ بِيَرِ
 اِسْتِ بِيْشِ مَكْرُزِ بَزُوْ كِيْ وَ شَرْفِ
 اَخِرْتِ وَ كَا نِ مَنَبَرِ كِهْ پِيْشُوِيْ
 اَهْلِ دِيْنِ وَ عِيَادِ بُوْدَهْ بَاشَدِ
 وَ دَرْ مَرَايِ اَخِرُوِيْ صَاحِبِ دِيْنِ
 غَالِبِ بُوْدَهْ بَاشَدِ بَرَا كِهْ اِيْنِ
 شَرَفِيْ كِهْ دَرْ طَالِجِ اَوْ مَنَاهِدِ

مکتب

میکنم بشفافتهای دنیای منی مانند پیر
 پادشاه از این سخن بسیار محزون
 گردید نزد یک بود که شایری
 او بخصول آن فرزند باند و مبد
 کردد منجی که این سخن از او صفا
 شد نزد پادشاه از جمیع منجمان
 معتقد تر و راست گو تر و داناتر
 بود پس امر کرد که شهر را برای آن
 پیر خالی کردند و جمعی را که اعتقاد

بر ایشان

بر ایشان داشتند از ایشان باز و
 خدمت کاران برای او مقر رفرو
 و سفارش نمود بایشان که در
 میان خود سخن مرگ و آخرت اند
 و مرض و فنا و ذوالمد کورند
 تا آنکه زبان ایشان بکلام این سخن
 معناد شود و این معانی از خاطر
 ایشان محو گردد و امر کرد ایشان را
 که چون آن پیر بجد تمیز رسد

از این

از این سخنان نزد او مد کور نشاند
 که مبادا در دل او تاثیر کند و
 با موردین و عبادت راغب گردد
 و مبالغه تمام در اجتناب از این
 فتنه سخنان بخدمت کاران نمود
 تا بحدی که هر یک را بد بگری
 جاسوس و نیکه بان کرد و در آن
 هنگام ختم پادشاه بر اهل دین و
 عبادت زیاده کرد پس از ترس آنکه

مبادا دیر او را بجانب خود راغب
 گردانند و آن پادشاه را و زهری
 بود که مشکفیل امور او گردیده بود
 و جمیع مذاکرات سلطنت را متحمل گردیده
 بود و با او خیانت نمیکرد و با او
 دروغ عرض نمینمود و بر خیر خوا
 او هیچ چیز را اجتناب نمیکرد و در
 هیچ امری از امور او سبقت و تکامل
 نمیبرد و بدو هیچ کاری از کارها

اوزا ضایع و مهمل نمیکداشتند و
 با این حال در لطیف الطبع خوش
 زبان بود و بجزر خوبی معروف
 بود و هبکی رعیت را و خوشنود
 بودند و اوزاد و ست میباشند و
 لیکن امر و مقریان پادشاه حید
 اوزا میبرد و بر او نفوذ میطلبیدند
 و قرب و منزلت او نزد پادشاه بر
 طبع ایشان گران بود و روزی از

روزها

روزها پادشاه بجزر میکار بیرون
 رفت و آن و زبرد خدمت او بود
 پس و زبرد میاز دره بمری رسید
 که زمین کپر شده بود و در پای
 درختی افتاده بود و پادشاه حرکت
 نداشت و پیران حال او سؤال نمود
 گفت جانور از درنده مراضه شده
 اند و با نحال افکنده اند پس و زبرد
 بر او وقت کرد و آمد گفت که اینو زبرد

مرا

مرا با خود ببر و محافظت تمامی بدست
 که از من نفع عظیم خواهی یافت و بر
 گفت من ترا محافظت مینمایم هر چند
 امید نفعی از تو نباشد و لیکن بگو
 که چه منفعت از تو متصور است که
 مرا جان و عده میکنی اما کاری میکنی
 با علی داری انمنه گفت که من رخنه
 سخن را می بیند مکه از راه فساد
 بر صاحبش مرتب کسوز پس وزیر

بسخر او اعینا بی فتود و امر فرمود
 که او را بجانم بردند و معالجه نمودند
 تا آنکه بعد از زمانه امر پادشاه
 شروع در حمله کردند برای نفع
 وزیر و ندبها برانند پیشند تا
 آنکه رای همگی بر این قرار گرفت
 که در پنهانی یکی از ایشان پادشاه
 گفت که این وزیر طمع دارد در
 ملک تو که بعد از تو پادشاه شود

و پیوستن از احسان و نیکی میکنند
 بمرید و مذهب این مطلب دروست
 میکنند و اگر خواهی که صدق این
 مقال بر تو ظاهر گردد بویز بر مگو
 که مرا بر آرد ده سانج کرمیده است
 که ترک پادشاهی کنم و یا اهل عبادت
 به پیوندم برین هرگاه این سخن را با تو
 میگوئی و او شادی و سرور دارد
 یا بر آرد ده راستی سخن من بر تو ظاهر

میکرد

میکرد و و این ندیده را برای این کردند
 که رفت قلب و زامیدانستند و
 هنگام ذکر فناء دنیا و ترک میباشند
 که اهل دین و عبادت را تواضع بسیار
 میکنند و محبت بسیار با ایشان دارد
 پس چنین گمان بردند که از این راه بر
 و بر طفره میباشند پس پادشاه گفت
 که اگر من از و بر چنین حالی مشاهده
 کنم دیگر با او سخن نگویم و جزم کنم برایش

تو

تو پس وزیر بخدایت پادشاه آمد پادشاه
گفت که میندانشی که چه مفید از حق
داشتی بر جمع دنیا و طلب ملک و پادشاهی
در اینوقت پاد کردم ایام گذشته
خود را و هیچ نفی از آن با خود نمی یابم
و میندانم که اینده نیز مثل گذشته
خواهد بود و عنقریب همگی را بیل
خواهد کردند و در دسیس من چیزی
نخواهد ماند و اکنون اراده دارم که

از برای

از برای آخرت سعی تمام نمایم مثل انبی
که برای تحصیل دنیا مینکردم و میخواهم
که با اهل عبادت ملحق شوم و پادشاه را
با هلاک واکذارم ای وزیر داری خود را بین
باب چیست پس وزیر از استماع این سخنان
رفت عظیم کرد و گفت ای پادشاه آنچه
بافینت زوال ندارد اگر چه بد شواری
بدست آمد سزاوارست طلب کردن و
هر چه فائدت اگر چه انسان بدست آمد

سزاوار

سزاوارتر است بیک کورنای پادشاه بیکو
 و این بده و امید دارم که حقیقتا
 برای تو شرف دنیا و آخرت را جمع کند
 پس این سخن بسیار گوارا و صبر بر پادشاه
 و کینه او را در دل گرفت اما اظهار
 نکرد و لیکن وزیران را در کوفت طبع و
 انحراف مزاج از چهره پادشاه ایضا
 نمود و بخانه خود عزم کن و مخزن باز
 گشت و ندانست که سبب این واقعه

چه بود و یکی این مکر را برای او ساخت
 بود و فکرش بچاره این کار نمی رسید
 پس تمام شب از دلگیری و تفکر خواب
 نبرد پس بپادشاه آمد سخن آن مرد که می گفت
 من شکاف سخن را می بینم او را طلب
 نمود و گفت تو بگو و زنی می گفتی که
 من رخنه سخن را سد می کنم آن مرد گفت
 مکر را اینگونه چیزی محتاج شده
 و وزیر گفت بلی خبر دهید هم ترا که من

مُصَاحِبِ این پادشاه بودم پیش از
پادشاهی و در زمان سلطنت و فرمان
روائی در این مدت دلیگیری از من
چشم نرسانید زیرا که میدانست که
من خبر خواهم و مشفق اویم و در همه
امور خیر او را بر خیر خود اخیسار
میکند و لیکن در این روزها و از خود
بسیار متحیر یافته‌ام و گمان نداورم که
بعد از این با من بر سر شفقت ابدان

مرد گفت از برای این امر هیچ سببی
و علنی گمان میبری گفت بلی نیست
مرا طلبید و آنچه گذاشته بود و زیر
فعل گردانمرد گفت اکنون رخنه این
سخن را دانستم و از رخنه دانستد میگویم
که قادیان از آن حاصل نشود اینست
الله تعالی میدان این بود که پادشاه
کمان بوده است بنو که میخواهی پادشاه
دست از سلطنت بردارد و توانا پادشاه

بَعْدَ اَزْ اَوْصَافِ شَوِي چاره اشانت
 که چون صنم شود جامها و زینتهای
 خود را بپندازی و گفته ترین لباس
 عبادت کنندگان را در پوشی و موی
 سر خود را بپوشی و یا بپوشی یا بدین خانه
 پادشاه روی بدین بنیکه پادشاه
 ترا خواهد طلبید و از غلبت این فعل
 از تو سوال خواهد نمود پس جواب بگو
 که همان چیزیست که در روز مرا ^{میتواند} بخو
 و نه از

و نه از اینست که کنی زانی را برای تو
 و مصاحب خود بپند و خود با او
 موافقت نماید و بر مشقت آن صبر
 نکند و گمان مرا نیست که آنچه یاد تو
 نمودی در روز محضر خیر و صلاح است
 و بپوشی ز اینجالی که دارم این پادشاه
 من مهیا شده امر هر وقت که اراده
 میفرمائی بر چیزی که منوجه انکار شود
 پس و ز بر بفرموده ان من عمل نمود و
 لب

بِسَبِّ انْزِلْ بِادِشاهِ مِدْ دَرَفْتِ اِيچَه
 بَا وِکمان بُوْدَه بُوْدِي بِادِشاهِ اَمْرِ فَرْمُوْد
 کِه جَمیعْ عُبَادِ اَز اِيْلادِ او بِيَرَن کُنِنْد
 وَ وَعِيْدِ کُشَن نَمُوْد اِيْتَا اَز اَمِکِي کُتُخِنْد
 وَ مَخْفِي شَدَنْد بِيَن بِادِشاهِ دُو دِي بِيَر
 شِکاري بِيَرَن دَرَفْت چَتَمَن بُوْد وَ شَخْص
 اَمْناد اَز دُو اَمْر بَا حِضْا و اِيْتَا اَن فَرْمُوْد
 چُو رِيْنا وَ دَنْد اِيْتَا اَز اَدُو غامِد بُوْنَه
 بَا اِيْتَا اَن کَفْت اِيْر اَز اِيْلادِ مَن بِيَرَن

نَفْتِ اِيْد کُشَنْد کِه دَشُوْلان تُو اَمْر تُو
 بِيادِ سَانِيْدَنْد و اِيْتَا اَنک ما عَمْرِي بِيَرَن تُو
 دَارِيْم بِادِشاهِ کَفْت کِه جِيْر اِيْلادِ مَبِيْر
 اِيْتَا اَن کُشَنْد کِه ما مَرْمُضِ عِيْنِمْ وَ
 چَهَادِ بَا وَ تُو شِيْدَنْد اِيْم بَا بِيَرَن سَبِّ بِيَر
 اَز مَلِکِ تُو بِيَرَن دَرَفْت اِيْم بِادِشاهِ کَفْت
 کَسِيْکِه اَز مَلِکِ مَبِيْر سَدِ چِيْنِ شَباب
 مَبِکَنْد دِ بِيَرَن دَفْتَن وَ بِي تُو شِيْد وَ
 مَرکَبِ اِيْتَا اَن کُشَنْد کِه اَز مَلِکِ نَمِيْر سِيْم

بلکه سُرود و روشنی چشم ما در مَرگت
 پادشاه گفت که چگونه از مَرگ نجات
 و حال آنکه خود میگویند که رسولان
 تو آمدند و وعده کشتن ما دادند
 ما اینک در غریب چون رفتیم همان است
 که بچین از مَرگ ایشان گفتند که بچین
 ما از مَرگ نه از ترس مَرگت گمان مبر
 که ما از تو میترسیم ولیکن از آن میگویند
 که مبادا خود بدست خود خود را بکشد

دهیم و نزد خدا معاویه کردیم بن
 پادشاه در غضب شد و فرمود که
 آن دو عاید از با تش سوختند و امر
 کرد بیک فرین عایدان و اهل دین در
 مملکت خود و فرمود که هر جا که ایشان
 بیابند با تش بوزانند پس پنداشت
 پسران همگی همه خود را مصروف
 گردانیدند بر طلب عباد و زهاد و
 جمعی کثیر از ایشان را با تش سوختند

باین سبب شایع شدند در مملکت هیند
 که مردگان خود را باینش میوزانند تا آنکه
 باقی مانده است این سنت در میان ایشان
 و در جمیع ممالک هیند قبل از عباد
 اهل دین مانند اند که میخواهند که آذان
 بلاذیر و نروند غایب مخفی شدند
 که شاید قبل از مرگ مرا که قابل دانند
 هدایت نمایند بر برون شد پیران و ثا
 و تشو و نما کرد با نهایت خوف و قدر و

و حسن جمال عقل و علم و کمال و لیکن
 هیچ چیز از آداب با و تعلیم نموده بودند
 مگر چیزی چند که پادشاهان از محاسن
 مینا شدند از آداب ملوک و ذکر مرگ
 و زوال و فنا و نیستی فردا و مذکور شد
 بودند و حقیقتا باین پیران آذان و در
 یافت حفظ مرتبه کرامت فرموده بود
 که عقلمندان چنان بود و مرتبه از آن
 تعجب می نمودند و پدید آمدن ایشان که

از اینجا که مفسرین نیز خوشحال باشد
با از دانه بر آنکه مفسرین که این فهم و
قابلیت باعث حصول آن امری شود که
که میباید دانادیشان و خبر داده بودند
چون پیر بفرستد زبافت که او را در
آن شهر محبوب گردانیدند و از پیروان
او مضایقه میکنند و از گفت و شنید
مردم بپیکانه او را منع مینمایند و بلاست
محرمانت حفظ او را موقوفه اندیشکند

خاطر او بهم رسیده و در سبب آن خبرت
و سبب شد و در خاطر خود گفت که
این جماعت صلاح مرا بجهت میدانند و چون
سین و حجره اش را داده شد و غلش از او نبرد
شد با خود اندیشه کرد که این جماعت را
بر من فضیلتی و داناتی نیست و مراد
امور تقلید ایشان نمودن سزاوار
نیست پس از آنکه کرد که چون بدش
نیز او آمد این امر را از او سؤال نماید

باز اندیشه کرد که البته این امر از جانب
 پدر منست و او مرا بر این سیر طلاع نموده
 کرد تا من بدین باید از کسی معلوم کنم که
 امپدایستگش این امر را داشته باشد
 و در خدمت او مری بود که از سایر
 خدمتگذاران میر پادشاه بود نسبت به او
 پیر پادشاه با او انس و مباده از دیگران
 داشت و امید داشت که این خبر را از او
 معلوم نمایند نمود بر ملا طفت و

میر پادشاه را نسبت به او مباده کرد و در پیش
 از شبها با نهایت مهر و ابروی ملائمت با
 او آغاز سخن گفتن کرد و گفت تو مرا بمیر
 پدرو مخصوص ترین مرد می بین و بعد
 از آن سخن را گاه از روی تطبیع و گاه از
 روی تحقیر می گفت تا آنکه گفت
 کمان مرا نشکسته پادشاهی بعد از پدین
 معلوم خواهد داشت و در آن حال تو
 نزد من بکی از دو حال خواهی داشت

بامثلت و فریاد تو زد من از همه کس
 بیشتر خواهد تا بد حال ترین من می
 بود نزد من انم که گفت می سبب تو شو
 این داشته باشم که بدترین مردم باشم
 تو گفت اگر امیری از تو سوال کنم و حقیقت
 اترا بمن بگوئی و از دیگران معلوم من
 شود چه بدترین عطا بها که بران قادر
 باشم از تو انتقام بکنم انم که آثار ضد
 از سخاوینی کلام پسر پادشاه استنباط

نمود

نمود و بافت که وفای بر عهد خود خواهد
 نمود بر حقیقت حال دائم از کشته می
 و سبب منع کردن پدر او را از بیرون
 رفتن و از مردم بیگانه نزد او آمدن
 نمود پسر پادشاه او را شکر فرمود
 و محبت بنمود و این نیز اخلاص کرد تا
 روزی که پدر نزد او آمد گفت ای پسر
 اگر چه من کودک اما بجهت تو که می
 و میبایم خود را و میدانم که پیوسته

در این

دَیَا بِخَالِ نَحْوَاهُمْ مَانِدُو تَوَشَّیْرَ بَرَانَهُو
 یَانِدَاو مَخَوَاهِی مَانِدُو دُو دَیَا شَدَ کِ دُو دَ
 نَوا از خود مَکَر دَانَد پَس اَکُو مَرادِ تَوَانِی
 کِه اَمِر فَنَا و زَوَالِ نَفْسِی وَا از مَن مَخَفِ
 دَارِی اِنِی اَمَر مَر مَن پُوشِیدَ نَبِی وَا کُو
 حَلَسِ کَر مَر اَز مِر مَر دَعَمِ و مَانِغِ
 شَدَ مَر اَز اَمِر مَر مَر مَر مَر مَر مَر مَر
 تَشُو دَفَسِ مَن بَغیر اِنِی کَالَتِ کِه دَارَمِ پَر
 یَدَانِ کِه نَفَسِ مَن بَغیر اِنِی کَالَتِ کِه دَارَمِ پَر

اَلْجَزِیْکِه مَبَانِ مَن وَا وَا خَالِ شَدَ یَحْجَرِ
 کِه یَحْجَرِ خَبَانِی بَکَرِ بَغیر اِنِی دَارَمِ وَا
 مَن یَحْجَرِ اَمِر مَر بَکَرِ اَلْفِ مَن بَکَرِ اَبِی یَدِ
 مَر اَز اِنِی دَعَمِ خَلَا صِی وَا بَکُو کِه
 دَر بَرِ مَر دَعَمِ مَن مَر مَر مَر مَر مَر
 مَر اَز اِنِی اَحْیَا وَا مَر مَر وَا رِضَا یَ نُو دَا بَر
 هَمَه چِیَر اَحْیَا وَا مَر مَر چُو رِضَا یَ شَاهِ اَز
 پِیَر اِنِی خَنَّا وَا اِسْمَاعِ مَر وَا دَانِی
 کِه اَوَا ز حَقِیْقَتِ اَحْوَالِ کَاهِ کَشَنَدَ

وَحَبَسَ وَمَنَعَ أَوْ مُوجِبٍ بَادِي حِرْصٍ
 خَوَّاهِشٍ أَوْ بَرِّ خَلَاصٍ مَبْكَرٍ دِيَادِ شَاهِ
 كَفَتِ أَيْ بِسَرِّ مَطْلَبٍ مِّنْ أَوْ مَنَعَ كَرَنٍ
 اِبْنُ بُرْدِ كِهْ اِذَا رُبِّي يُنَوِّرُ سَدَّ خَيْرِي كِهْ
 مَكْرُوهٍ طَبِيعٍ تَوْبًا شَدَّ بِنَظَرٍ تَوَدَّ نَبَاهِدَ
 وَتَبَنِي مَكْرٍ خَيْرٍ بَرَا كِهْ مُوَافِقٍ طَبِيعٍ تَو
 بَاشَدَ تَشْوِي مَكْرٍ خَيْرٍ بَرَا كِهْ بَاعِثِ
 سُفُورٍ وَخُوشَايِ تَو كَرَدَ وَهَر كَامِ خَو
 تَوَدَّ غَيْرِ اِنْبِتَ مِّنْ هَبِ خَيْرٍ بَرَا تَصِيَا

تَوَّانِ بَارِ تَبَنِي كُنْ بَرِي اَمْرٍ كَرَدِ شَاهِ كِهْ
 بِرَ اَسْوَادِ كُنْدَ بَانِهَائِبِ زَنْدِ قُرْدُ
 كَرَدَ اَسْدَ اَزْ رَاهِ اَوْ هَرَامِ اَوْ خُوشِ وَبِجِ
 وَدَرِ اَمَامِ رَاهِ بَرَا اَوْ اَسَابِ لَعَبِ طَرَبِ
 اَزْ دَفِ وَفِ وَغَيْرِ اَنَّهُمَا كُنْدَ بَرِ خَيْرِ
 كَرَدَ اَوْ اَوْ سَوَارِ شَدَّ وَبَعْدَ اَزْ اَنْ بِنَبَا
 سَوَارِ مَشَدَّ رُوزِي مُوَكَّلِ اِنْ اَزْ اَوْ غَاغِلِ
 شَدَّ بَرِ رَاهِي عُبُورِ نَمُودَ وَدَوَكِ اَزْ
 كِدَابَانِ كِهْ يَكِي اَزْ اَنَّهُمَا بَدَلِشِ وَدَمِ كَرَدَ

بود و زنگش زرد شده بود و آب زنگش
 رفته بود و نظرش بسیار قبیح و سیمج گردید
 بود و دیگر می نماند اگر دیده بود و گیتی
 او را گرفته بود براه میسر چون پیر نادان
 ایشان را دید بر خود پلزدید و آنحال ایشان
 سؤال نمود گفتند که صاحب زمره در
 در اندرون دارند که اینحال در آنجا
 گردیده است آن دیگران فیه پندهای
 او رسیده است خودش بر طرف شده

پرسید که آیا این کوفتها و علتهای درینا
 مرقم بسیار میباشد گفتند بلی گفت آیا
 گیتی هست که از این بلاها ایمن باشد گفتند
 نه پس در آن روز غمگین و محزون و گریان
 بخانه باز آمد و بزرگی و پادشاهی پدرش
 در قیصر او بسیار سهل شده بود و چند
 در آنحال و اندیشه بودند بعد از چند روز
 دیگر که سوار شده و آشنای راه مریدان
 مشاهده نمود که از بیعی منجی شده

بود و هفتاد و شش مرتبه کرد بپایه موهاش بپسید
 بپسید شده بود و درنگش سپاه شده و
 پوستها بدش در هم کشیده شده بود و
 گاهها از کوتاه میکشید و ضعیف پیری
 از بدن او بسیار متعجب میشد و از حال
 او پرسید گفتند اینحال پیر پست گفت
 دو چند وقت آدمی باین مرتبه میرسد
 گفتند در صد سال بامثال این پرسید
 که بعد از این دیگر چه حال میباشد

گفتند

مرگ گفت آدمی آنچه از عمر خواهد برآید
 میسر نیست گفتند نه بلکه در آنند که
 وقتی باینحال میشود که مبینی پیر
 پادشاه گفت که ماه منی و زاست و سال
 دوازده ماه است و انقضای عمر صد سال
 پس چه زود نما میبکند و قضا را
 و چه زود با خرم میرساند ماه سال را
 و چه بسرعت فانی میگردد آن سال عمر را
 پس بچانه باز کردند و این سخن را مکرر

میکفت

میگفت و در نماز شب خواب نکند و او
 دل زندۀ پاک و عقل مستغنی داشت
 که بفکر امری که میافشاد غافل نمیشد
 و فراموش نمیکرد بر این سبب خرد
 اندوه بر او غالب شد و دل بر ترک دنیا
 و خواهشهای دنیا گذاشت و با انحال با
 پدید خود مدد او میکرد و حال خوراز او
 تنگی میداشت لیکن هر که سخن میگفت
 گوش میداد که شاید سخنیش شود که

موجب هدایت کرد پس و زنی خلوت
 کرد با انسخه که از خود را از او پرسید
 بود از او پرسید که ای اکتی امیشناسی
 که حال او غیر حال ما باشد و طریقه
 دیگر غیر طریقه ما داشته باشد انمرد
 گفت بلی جماعی بودند که ایشان را
 عباد میکردند ترک دنیا کرده بودند
 و طلب آخرت میکردند و ایشانرا سخنان
 و علمها بودند که دیگران شنای ایشان

بُنُودند و لیکن با ایشان عیناد و رفتند
 و دشمنی کردند و ایشانرا با تشنه و خسته
 و یارِ شاه همه ایشانرا از ملک خود
 بیرون کردند و معلوم نیست که کبلی از
 ایشان در بلاد ما ظاهر نباشد و یا
 که از ترس یارِ شاه خود را پنهان کردند
 و اینظار فرج میکنند که تا چو یقیناً
 الهی امر بین رواج کبر ظاهر شوند
 و خلق را هدایت نمایند و پیوسته و

خدا در زمان دولتِ نایبِ جبین بوده
 اند و سنتِ طریقه ایشان همین بود که
 پس پیرِ نایبِ شاه بسیار دگر نشد
 برای اینچیز و حزن و اندوه و بطول کشید
 و مانند کبلی بود که چیزی که کرده باشد
 که بدو را بچیز چاره نداشته باشد و در
 قفسِ آن باشد و او از عقل و علم و کمال
 و تفکر و تدبیر و فهم و درکِ دنیا
 آن پیر و اطراف عالم منتشر شد و این

خبر میزدی سپید از اهل ذوق عبادت
که او را بلوهر می گفتند در زمین نهند
و امری بود غایب حکیم و دانایان
نیشست بجانب سولایط امد و فصد
خانی پیر پادشاه کرد و لباس اهل عبادت
او خود انداخت در زینت مجارب امد
و امد و شد می کرد بدی خانی پیر پادشاه
تا آنکه شناخت جماعتی را که دوشین
و بازان پیر پادشاه تا آنکه شناخت



جامعه را که دوشین بازان پیر پادشاه
بودند و نزد او رفتند و داشتند چون بر
حکیم ظاهر شد که امری که صاحب سیر
پیر پادشاه بود نفرستد نزد او زبانه او
دیگر است سخن را شنایان نمود و
خاوت باو گفت که من مری ام از سوز
سر اندیش چند و دانست که با این ولایت
امده ام و مناعتی دارم بسیار گران بها
و پرفایده بسیار بغیر و صاحب قدر

وَحَلَّ اِغْنَاءُ مَبْنُوعَاتِهِمْ كِهْ اَوْ دَا مَوْ اِظْهَارُهَا
 كَمْ وَ نَوَابِرِ اِظْهَارِ اِيْمَعْنِي نَبَنْدَ بَدَف
 وَمَنَاعِ مَن نَبْرَانِ اَز كُو كُو دَا خَمَر كِهْ
 اَكْثَرَانِ كُو دَا بِنِيَا مَبْنُوكَنْدَ وَ كُو دَا شُو
 مَبْنُوكَنْدَ وَ دَوَا يِ هَمْدَرْدَهَا اَنْتَ وَ اَز
 ضَعْفِ اَدَمِي نَا بَقُوْتِ مَبَا وَ دَوَا يِ نَوَابِرِ
 حِفْظِ مَبْنُوكَنْدَ وَ بَرْدَشْمَنِ بَابِي مَبْنُوكَنْدَ
 وَ كَبِي دَا سِرَا وَ اَز نَوَابِرِ اِيْمَعْنِي نَبَنْدَ بَدَف
 اِنْجُوَانِ كِهْ بَسِيْر نَابِي سَاهِ اَنْتَ اَكْرَمَ صَلَاحِ

دَا بِي وَ صَفِ اِيْمَعْنِي نَبَنْدَ بَدَف وَ اَز نَوَابِرِ اِيْمَعْنِي
 اَكْرَمَانِ مَن بِيكَارِ اَوَا بَدَ مَرَبِيْرِ اَوِيْرِ
 نَابَا وَ بِنَا هَم كِهْ اَكْرَمَانِ مَنَاعِ مَرَبِيْرِ
 فَدَرْ شُو خَوَاهَدَ دَا اَنْتَ اَنْتَ دَا بِيكَمْ
 كَفْتِ كِهْ نَوَابِرِ مَبْنُوكَنْدَ كِهْ مَا هَمْدَرْدَهَا
 كَبِي اِنْ نَوَاعِ سُخْنِ نَشِيْنَدَهْ اِيْمَعْنِي وَ بِنُوكَنْدَ
 وَ عَا فِلِ مَبْنُوكَنْدَ وَ لِيَكَنْ مَبْنُوكَنْدَ
 چَهْرِي دَا نَدَانْدَ نَفْلِ مَبْنُوكَنْدَ نَوَابِرِ
 خُو دَا اِيْمَعْنِي نَبَنْدَ بَدَف اَكْرَمَانِ مَنَاعِ

پیر پادشاه عرض نهادیم گفت که
 من مری ام طبیب در دین تو صغی
 مشاهده میکنم بیشتر من که اگر بمیناع
 من نظر تمامی دیده توان بدینان بها
 و ضایع شود ولیکن پیر پادشاه دیده این
 صحیح است جوانست بر دیده او این خو
 ندادم نظری میکند بمیناع من اگر او
 خوش آمد در فهمت با او مضایقه
 میکنم و اگر نخواهد نقصا و یعنی بر او
 او

نخواهد بود و اینمیناع عظیمست کنایه
 ندارد که پیر پادشاه را از آن محروم کرد
 و این خبر را با و رسانید پس آن مرد بنزد پیر
 پادشاه رفت و خبر را و هر را عرض کرد
 پیر پادشاه در دلش افشاد که همان
 مطلب که دارد از یار و هر حاصل میشود
 گفت چون شب شود البته آن مرد را جزا
 یزد و من بیاورد و در پنهانی او را بیاورد
 که اینچنین امر عظیم را سهل نمیشود

شهر و پسران مرزا فرزند بلوهر را که
 مهتابا شو برای ملاقات پسر پادشاه
 بلوهر با خود برداشت سبک که کنایه
 خود را در آن سبک گذاشته بود و گفت
 مناعها من در این سبک است پس او را
 بر در بخدمت پسر پادشاه و چون داخل
 شد سلام کرد و پسر پادشاه در پناه
 عظیم و تکریم سلام او را جواب گفت
 و آن مرد نیز بفرقت حکیم بخلوت فرمود

پسر پادشاه نشست گفت ای پسر پادشاه
 مرزا پادشاه از غلامان و بزرگان اهل
 بلاد است بحضرت فرمودی پسر پادشاه
 گفت تو برای این عظیم کردم که امید⁴
 عظیم از شما دارم حکیم گفت که اگر تو
 اینگونه با من سلوک کردی پس بدو اینکه
 پادشاه و بعضی از افاضه و مین که خبر
 و خوبی معرفت بود در روزی با لشکر
 خود براهی میرفت و عرض داد و گفت

دید که جامه‌های کهنه پوشیده بودند
و آن رفرو و درویشی برایشان ظاهر بود
چون نظرش بر ایشان افتاد از مرکب فرود
آمد و ایشان را محبت فرمود و با ایشان
مصافحه کرد و چون و در آنجا آمد
نمودند بسیار غمگین شدند و نیز بر او
پادشاه آمدند چون بسیار جوانان داشت
در خدمت پادشاه و در سخن گفتن و
گفتند که امر و پادشاه خود را خوار

خفیف کرد و اصل ملک خود را دستاورد
خود را از مرکب انداخت برای و فرود
پشت پند میرا و دانست که او و املا
مذابی برایش عمل که دیگر چنین کاری نکنند
برادر پادشاه یکفیه و در او عمل نمود
پادشاه را ملامت کرد پادشاه در جواب
سخنی گفت که او را معلوم نشد که بیخ
رضاست نه بد یا از سخن او و نمیدانم برادر
مخانه خود باز گشت تا چند روز بر این

گذشت پس پادشاه امر کرد مناجات بخواند
که او را صادق می کرد و گفتند مانند
مهرک در خانه برادر خود و طریقه آن
پادشاه آن بود که هر کس اراده گشتن
او داشتند چنین می کردند پس از این
نوعه شیون در خانه برادر پادشاه بلند
شد و او جامه مهر پوشیدند و در خانه
طیعه پادشاه آمد و می کرد پس موافق
و پیش خود را می کند چون پادشاه مطلع

شد و از اطلب نمود چون حاضر شد بر
روشن افتاد و فرمود و او را و او را
بر آورد و دست خود را بلند کرد و می کرد
و از او پادشاه او را نزد خود خواند
گفت ای پیغمبر چرا می بینی او را
که ندانم که است در خانه تو یا می
مخوفی که خالی تو نیست برادر داشت
و تحقیق میدانی که گاهی نزد من نماند
که منوچهر گشتن باشد با این حال مرا

مَلَأَتْ صَبَكِي كَيْ جَرَا بَرْدِ مَبْرِ اِفْلَاقِ
 دَر هَنَكَاغِي كَيْ مُنَادِ بَرْدِ كَارِخُو
 دِيدَم وَ مَرْدَانَا نَرَمِ اَز شَانِ كِهَاهَا
 كَيْ نَزْدِ بَرْدِ كَارِخُو دَارِ مَبْرِ وَ كَيْ
 مَرْدَانِ نَمِ كَيْ وَ ذَرَايِ مَرْدَانِ بَرْدِ
 وَ فَرِیَادِ اَنَدُ وُ دَارِ بَاشْدِ كَيْ خَلَا
 اِیْشَانِ بَرِ اِیْشَانِ ظَا هِرِ كَرْدِ دَبَرِ
 اَمْرِ كَرْدِ بَادِ شَاهِ كَيْ جِهَادِ مَابُونِ اَز جُو
 سَاخْتَنْدِ وَا مَرِ فَرِ مَوْدِ كَيْ دُونَا دَا

بَطْلَا اَز نَبْتِ كَرْدِ نَدِ دُونَا دَا اِبْقَرِ
 اَنَدُ وُ دَنْدِ بَرْدِ وَا بُونِ قَبْرِ اَز طَلَا وَا
 وَ بَرِ جَدِ مَلُوسَا خُفِ وَا بُونِ
 طَلَا دَا اَز مَرْدِ مَوْصَلَه وَ مَرِ بَرِ كَرْدِ
 وَ سَرِ هَرِ وَا مُحْكَمِ بَشِ بَرِ جَمْعِ مَوْدِ
 وَ ذَرَا وَا شَرَفِ كَيْ كَانِ مَبْرِ كَيْ اِیْشَانِ
 اَوْرَا بَرِ اِبْعَلَمَلَه وَ كَرْدِ اَنَدِ
 نَابُونِ هَا دَا بَرِ اِیْشَانِ عَرْضِ مَوْدِ وَا
 كَيْ اِیْشَانِ اَز اَجْمَلِ كَنْدِ اِیْشَانِ كَشْتِ

که بحیث ظاهر حال دنیا و دنیا این
 دنیا بوقت طلوع فیهت از دنیا فریاد
 شرافت و خوبی و آن دنیا بوقت
 فیهت نذر دبیب یسوی و خوبی دنیا
 گفت که اینچک شما برای آنم نه پستی
 از علم که شما دارید و اشتباهان علم
 میدانید پس مفرمود که تا بویها
 فیرا کشودند بسبب جواهری که در آنها
 بود خانه روشن شد پس گفت مثل

این دنیا بوقت مثل از دنیا کبی است
 که شما حقیر و خوار شمرید بدینا این
 و ظاهر ایشانرا سهل دانستند و حال
 آنکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت
 و راسته و تنگویی و سایر صفات کمال
 که کمال این معبود بسیار بخت است از
 با قوت و مفرود بدینا جواهرین
 مفرمود که تا بویها طلا را کشوند
 اهل تجلی از کثافت و ذلالت نجات

اندرون آنها بود بر خود بگزیدند و از
 کشد و بعضی آنها منادی شدند بر
 پادشاه گفت که این دونا بون مثل خود
 که زینب بافته است ظاهر ایشان بجای
 و لباس ایشان و باطن ایشان مملوک
 از انواع بدیها از جهل و کوری و
 دزدی و غوغا و ظلم و سایر افسار شرارت
 که بی دین و سواد و شایسته تر و بدتر است
 از این مردارها پس همه و ذرا و شرف

گفتند

گفتند که منظور شما را با ما فهمیدیم
 خود را فرامیدیم و پند گرفتیم ای پادشاه
 بلا و مرگ گفت که این بود مثل پیر پادشاه
 در آن محبت و کرامتی که مرا فرمودی
 پیر پادشاه نکبته زده بود چون این
 سخن را شنید راست نشست و گفت
 و پادشاه کن مثل را برای من اینجا بگو
 گفت که دیهقان بیرون میاوردند
 بگوئی را برای نشان چون گفتی از آن

برگرفت

بر گرفت و باشد بعضی از آن دانهها
 بگویند و از مینا فند و بعد از آنکه و مینا
 مرغان او را مینا بپند و بعضی بر سنگ
 می افتند که اندک خاک بر روی آن
 نشسته است پس بر مینا شود و بجزر گشت
 مینا بد چون در قیاسش رسد
 خشک میشود و باطل میگردد و بعضی
 از آن بر زمین بر خوار می افتند که
 چون مینا بد خوشه میکنند و در یک

مید

مینا رسد بنا و دادن خاها بر آن می
 پیچد و از صنایع و باطل میکنند و آنچه
 از آن تخم بر زمین افتاد که پاکست هر چند
 اندکی باشد ساله مینا ند و بر زمین
 میگردد ای لیرا بد شاه دهقان مثل
 حاصل حکمت است و تخم مثل انواع سخنان
 حکمت است اما آنچه افتاد بر گمار واه
 و مرغان از مینا مینا مثل آن سخنان
 که بر گوش خورد و در دل اثر نمیکند و

وَأَمَّا الْيَجْرُ بَرَسَنَكَ فَأَدَوَسَنَكَ دَيْشًا
 خُشَكُ كَرْدَمِيلِ أَنْ سَخَنِيَتْ كِه كِسِي أَنْزَا
 بَشَنُود وَخُوشِ بَدَاوَزَاوَزِلِ بَاوِيْدَهْد
 وَبِقَهْمَدَاوَزَاوَمَاضِيْ أَنْ نَمَايَدَوَمَا
 أَنْ نَشُود وَآمَّا الْيَجْرُ دُوبِيْد وَخَاوَزَاوَزِلِ
 كَرْدَانِيْد مِيْلِ سَخَنِيَتْ كِه شَتُوْتَه أَنْزَاوَز
 بَايَد وَضَبَطَ نَمَايَد وَچُونِ هَنَكَاوَزَلُو
 كِيَانِ عَمَلِ نَمَايَد خَاوَزَاوَزِلِ شَهْوَانِ
 وَخَوَاشِيْهَا نَفْسِيْ أَوْزَاوَمَانِيْعُ كَرْدَاوَزَلِ

نَمُودَنْ بَايَحْكَمَتَا مَحْكَمَتَا بَايَطْلُ كَرْدَا
 وَأَمَّا الْيَجْرُ مَالِوَمَانِد وَبِيَارَا مَدَمِيْلِ
 سَخَنِيَتْ كِه عَقْلِ أَنْزَاوَزِلِ بَايَد وَخَا
 أَنْزَاوَضَبَطَ نَمَايَد وَغَرَمِيْنَكُو أَنْزَاوَزِلِ
 سَاخَنِيْعِلِ أَوَزِدَاوِيْنِ دَرْوَقِيْ مَبِيْدُو
 كِه دِيْشِيْ شَهْوَانِ وَخَوَاشِيْهَا وَصَفَاوَزِلِ
 دَمِيْنَهوَزَاوَزِلِ بَرَكَنَكَه بَاشَد وَصَفَا
 كَرْدَانِيْد بَاشَد نَفْسِ خُودَاوَزِلِ مَبِيْدِيْهَا
 بُوْدَلِ مَفِيْفِ كَفِ كِه اِيْحَكِيْمِ مَنِ مَبِيْدِيْهَا

که ان تخم خجسته که در دلی من کشتی
 آزان می نمی باشد که نمونند و سالها
 و نفع دهد و اف نداشتند باشدین
 مشکلی برای نباشد و فریب خوردن اهل
 بیافرقا با او هر کف که شنیده اند که
 مرد پرافیل مسمی در قفا بود و آن صیقل
 و قیل از بی از می شنافت تا آنکه باورند
 انم در مضطر شد و خود را در جای خود
 او بخت دوشاخ در کنار انجا روید

بود در انجا چنگ زد و باها او بر سر
 مادر چند دفع شد که در میان انجا
 سر برآورده بودند چون باند و شاخ
 کرد دید که دو موش بزرگ مشغولند
 میکنند و یکتهای اند و شاخ یکی سفید
 و یکی سیاه چون نظر بر روی خود
 کردند دید که چهار افعی از سوراخها
 خود سر برافز کرده اند چون نظر بر
 چاه انداختند دید که از دهانی در میان

کشاده است که چو زدن چاه افتد او را
 فرو برد چون سرنالا کرد دید در سر
 اندو شاخ اندکی از عسل آوردند
 پس مشغول شد پلین پلین آن عسل
 و لذت و شیرینی آن عسل او را غافل
 کرد ایند از او مارها که نمیدانند چه
 وقت خواهند او را کزید و از قوای آن
 از دها که نمیدانند حال او چو نموده
 بود وقتی که در کام او در افتد آقا

انچاه دنیا است که پُرس از اوها و بپلا
 و مضیقه ها و آن دو شاخ غم از مینت
 آن دو موثر شری رو دارند که غم از
 از بیج میکنند و فانی میکنند و آن چها
 آفتی خلایط چهار کوفه اند که بمیرد
 و قهرها کشند اند از سودا و صفرا
 و بلغم و خون که نمیدانند که در چه وقت
 بجهان می آیند که صاحب خود را
 هلاک کنند و آن از دها مرگ است که

که مستطراحت پیوسته در طلب آمد
و از عمل که از غریبه شده بود و از
همه چیز او را غافل گردانیده بود لذتها
و خواستهها و نعمتها و عیبهای دنیا
از لذت خوردن و زنا شدن و پوشیدن
و دیدن و شنیدن و لمس کردن
بوی طریف گفت که این مثل بیبا
عجاست بنی مطایب با این احوال دنیا
دیگر مثلی بصرها برای دنیا و اهیلان

که فریب ترا خورده اند سهل و خفیه
میباشد و در دنیا چیزی چند را که با اینها
نفع نمی بخشد بگوهر گرفت که نقد
کرده اند که مریضی فقی بود یکی از
ایشان را بر کوبیده بودند بر جمیع مریضه و بزرگا
خاطر او مرکب سنجینها و شدت گمازینها
میشد و برای او خود را می هلاک می نمودند
و شب و روز در کار او مشغول بودند
و پیوسته و هم در قیامت ترزا و پست تو

بُودَ مَا دُوسْتِ مِیْدَاشْتِ اَوْ زَاوَا کَرَمِ
 وَمَلَا طِفْلٌ مِیْقَرِ مَوْدِیَا وَخِلْمَتِ
 اِطَاعَتِ اَوْ مِیْمُودِ مَر کِزِ اَوْ غَا فِلِ
 بُوَدِ وَرَقِیُو سِیْمِ رَا جَفَا مِی کَرِ وَ جَفِیرِ
 مِی شَمَرِ وَ بَرِ طَاطِرِ شُکْرَانِ بُوَدِ اَنْزِیُو
 اَزِ مَحَبَّتِ وَ مَالِ لَیْمِ نَدَاشْتِ کَرَمِ
 نَاکَا اَمَرِ دَاوَا قِیَمَتِ دُو دَا کِی مَحْجَاجِ
 بِاِغَانِی اَنْزِ مِی غَا زِشْتِ وَ مِی اَزِ غَضَبِ
 پادِشاهِ دَرِ سِی دَنَدِ کِی اَوْ رَا مِی حُضُورِ

پادشاه

پادِشاهِ بَرِ نَدَا نَمَرِ پِشَا بُوَدِ بَرِ رِیُو اَوَلِ
 وَ کُفْتِ مِی دَانِی کِی مَن تُو دَا جَا کَوَنَه
 بَر کُزِ نِی بُوَدِ مِ وَ هَمِ کِی اَوْ غَا فِلِ خُودِ رَا
 حَرَفِ تُو مِی مَوْدِ مِ اَمَرِ دُو رُو زِی نِی
 کِی مَرِ اَحْیَا جِ بُو اَفْئَا دَا شْتِ جِ مِ دِ
 اَزِ تُو مِی مِی سُو اَنْدَرِ سِی دَقِیُو کُفْتِ
 کِی مَن صَاحِبِ تُو نِی مِ وَ مَرِ مِصَاحِبِ
 دِ بَکَرِ هَسْتِ کِی کُفْتِ اَرَا نِی اَنَمِ وَ اِیْشَا
 اَمَرِ دُو رُو زِ نِی مِ اَزِ تُو لَی کِی اَزِ تُو

نزد

نَرُو مَن دُو جَا مَه هَسْت كِه اَز اَن مُنْقَطِع
 نَمِيَوَانَسْت شَايِد اَز دُو جَا مَه دَايُو مَه
 پَس اَن مَر پِنَاه بُرْد يَرْفِي دُو بِم وَ كَفْت
 بَر تو مَعْلُومَت مَكْرَمَت مِلَا طِفَت مَن
 لَسِيَت بِيُو پُوسَت مَسَر و شَاد كُو اَطْلَب
 مَبِي هُو دَم وَا مَر دُو دُو اَحْيَا ج مَن
 اَن تَبُو نَزْد تَوْجِيَه نَفَع هَسْت بَر اِي مَن
 اَن زَفُو كَفْت اَن فِد رِيكَار خُو دَر فَنَاء
 كِه بِيُو نَمِيَوَانَم پَر دَا سَت خُو دَر فِكْرِي اَز

بَر اِي خُو دَر يَكُو و بِيَا نَكِه اَشْنَا جِي مَبَا
 مَن و تُو بَر يَد شَد و اَلْحَال طَر بَقِيَه
 غَيْر طَر بَقِيَه نَسْت شَايِد كِه مَن كَا جِي
 چِنْد بَا تُو دَفَا فَت كَمَر كِه بَقِي اَز اَن بُو
 عَايِد نَكْرَد د بَعْد اَز اَن بَر كَر دَم و مَسْغُو
 اَمْرِي شُو م كِه بَا نَهَا اَهْنَام مَبِي اَز تُو دَا
 پَس پِنَاه بُرْد يَرْفِي شِيم كِه بَا وَ جَفَا جِي
 وَا وَ اَحْفِيَه مَبِي مَر و بَا وَ اَلْيَا فَا تَدَا
 دَر اَن اَم و مَسْغُو رَا حَت و بَا وَ كَفْت كِه

مَنِ بِنِي آذَنُو شَرَمَنْدَه اَمَر و مُنْقِلَم وَ
 لِيَكُنْ اِحْيَا ج وَاِضْطِرَاد مَر اِيُوِي قُو
 اَوْرَدَه اَنَس اِيَاد زَانِهَر فَرْجِه نَفْع مَنِ
 مِير سِيَا كَف كِه مَر هِي حِمْ اَفْطِن قُو
 مِيَكَم وَ اَز قُو غَا فِل مَنِيَا شَم بَرِي شَاد
 بَاد قُو زَا وِجْهَت رُوشَن بَاد كِه مَنِ
 مُصَايِجِي اَمَر كِه تَرَا فَر و مَنِيَا كَذَارَم وَ
 دِيَكِي مَنِيَا شَر اَز تَقْصِي اِيَكِي كِه دَر بَاب
 اِحْسَا و مُلَا طِفِي مَنِ كَرْدَه يَد

كِه اِيَجِه اَز قُو مَنِ غَا يَد شَدَه اَسْت بَرِي
 قُو ضَبْط مَنُودَه اَمَر اِيَكِي مَنِيَا شَر اَز تَقْصِي
 اِيَكِي اَز بَر اِيُوِي قُو كَرْدَه اَمَر و نَفْع هَاي
 بِيَا رِيَه مَر سَا يَدَه اَمَر اَكُون چِنْد
 بَوَا يَر اِيَجِه مَنِ دَا دَه اَر بَر اِيُوِي قُو تَزْد
 مَنِ مَوْجُود اَنَس اِيَا رَت بَاد تَرَا كِه
 اَمِيَد دَا رَم كِه اِيَجِه تَزْد مَنَس اَنَس قُو
 بَا عِيَت رَصْكَا يَارِ شَاه كَرْدَه اَز قُو دَر
 اِيُوِي قُو و بَا عِيَت خَلَا صِي قُو شُود اَز اِيُن

بلیه عظیم که ترا پیش آمده است پس
 انمرد چون احوال آن رفیقان را مهلت
 نمود گفت بمیدانم بزرگدار ملک آری
 دو امر حشمت تر خوردم و تفصیلی
 که در باب نفیو بنک کرده ام یا بزرگ
 و مستغنی که در کار رفیق بد بزرگ
 پس بلوهر گفت که رفیق اولی است
 و رفیق دوم اهل و فرزندان و رفیق
 سیم عمل صالح بود است گفت این

نخب حق و ظاهر پس کمیلی بگر
 بقهر برای دنیا و اهل دنیا که قهر
 انرا خورده اند و دل میدان بسته اند
 بلوهر گفت که یک شهرتی بود که غاد
 مردم ان شهران بود که مرد غریبی را
 که از احوال ایشان اطلاع نداشت
 میدا میکردند و بر خود بکنال دنیا
 و قهر از فراموش کردند و انمرد چون
 بر احوال ایشان مطلع نبود گمان

که همیشه پادشاه ایشان خواهد بود چو
 بکمال میگذشت و از آن شهر خود عثمان
 و دست خالی و بی چیزی بدو میبردند
 و بیلا و متفق میبلا میبشد که هرگز
 بخاطرش خطور نکرده بود و پادشاه
 در آمدنش موجب بال و آندوه و
 مصیبت او میبردند پس اهل شهر
 دو بکمال مرد غریبه را برخواستند و
 پادشاه کردند تا مرد بغیر استی که داشت

دید که در میان ایشان بیگانه و غریب
 است با نسیب با ایشان از نمیگرفت
 طلب نمود مردی را که از مردم شهر
 خودش بود و از احوال اهل شهر
 با خبر بود و در باب معامله خود با
 اهل آن شهر با و مصلحت کرد آن
 مرد گفت که بعد از بکمال اینجا
 ترا از این شهر بیرون خواهند کرد
 و بیلان مکان خواهند فرستاد

صَلاح تَوَدَ اَللّٰهَ اِنْجِهْ مَبْنٰوَانِ
 وَاسْتَطَاعَتْ اَرْبٰی اَز اَمْوَالٍ وَّ اَنْبِیَا
 خُود دَر اَبْعَضِ سَالِ بِرُوزِ فَرَسْتِ
 بِاِمَمَّانِ کِه تَر اَبَد اَز سَالِ بِاِنجَا
 خَوَاهَنْدِ فَرَسْتَادِ کِه چُونِ بِاِنجَا
 رَوِ اسْتَبَابِ عِلْمِ وَ رَفَاهِیَّتِ قَوْمِهَا
 بِاَشَدِّ و هَمِیْشَه دَر رَاحَتِ وَ نِعْمَتِ
 بِاَشَهْ بِرِ نَادِ شَاهِ بِفَرْمُودَه اَنْ شَخْصِ
 عَمَلِ تَمُودِ وَ چُونِ سَالِ بِکُشْتِ وَ

وَ اَوَزَا اَز شَهْرِ بِرُوزِ کَرْدَنْدَا اَمْوَالِ
 خُود مُسْتَفْعِ کُودِ مِلْدِ وَ یَعْلَمِ وَ نِعْمَتِ وَ رِکَا
 مَبْکُذِ رَا نَبَدِ لِسِ بِاَوْ هَر کَفْتِ اَنْجَا
 بِاَدِ شَاهِ مَر اَمِیْلِدِ اَرَمِ کِه تَوَا نَمَزِ بِ
 بِاَشَهْ کِه یَعْرِیَانِ وَ بِبِکَانِ کَز اَنْسِ
 نِکَبَرِی وَ بِیَا دِ شَاهِی چِنْدِ رُوزَه تَوِ
 مَحُورِی وَ مَن اَنْکَنِ بِاَشَمِ کِه بِرَا یِ دِ
 صَلاح خُودِ طَلَبِ خُودِ کُزَه بِاَشِی
 وَ مَن نُوَزَا دَه مَمْلَکَ مَبْکُتِ وَ اَحْوَالِ دُنْیَا

وَاَهْلُ الْاَزْيُومِثْنَا سَاثَمَ وَتَوَامَدُو
 اَعَاثَ مَبِكْتَمَ بُوَ ذَا سَفَ كَفْتِ كِه دَاثَ
 كَفْتِ اَبْجَكَمَ يَدُ سَبِيكِه مَن هَمَانُ يَادِشَا
 غَرَبِيمَ وَتَوَانَكِي كِه مَن بُوَسْتَه دَر طَلَبِ
 اَوْ بُوَ دَمَ بَرِ وَصَفَ كَن اَز بَرَايِ مَن اَحْوَالِ
 اَخَرَتِ دَا كِه بِجَانِ خُودِ سَوَكَنْدَ مَبْجُودِمَ
 كِه اَبْجِه دَر بَابِ نَبَا كَفْتِي مَحْضُ صَدَفِ
 وَوَا فَعِ اسْتِ مَن نَبَرِ اَز اَحْوَالِ نَبَا اَمَرِ
 چَندُ مَشَاهِدَه كَرَمَه اَمَ كِه دَا نِسْنَه اَمَ

زَوَالِ وَفَنَائِي اَوْ ذَا وَتَرَكِ اَن دَر خَا طَرِ
 قَرَارِ كِرْفَتَه دَر نَظَرِ مَبْشَارِ حَقِيرِ
 فِي قَدَرِ كِه دَر بَدَه اسْتِ بَلَوَهَرِ كَفْتِ كِه اِي
 يَسِيرِ يَادِشَا تَرَكِ دُنْيَا كَلْبِدِ دَر هَمَا
 سَعَادَتِ اَخَرَتِ بَرِ هَر كِه طَلَبِ اَخَرَتِ
 نَمَائِدِ وَدَر شَرَا كِه تَرَكِ دُنْيَا اسْتِ بَابِ
 بَرِ وَتَوَانَكِي كِه مَن بُوَسْتَه دَر طَلَبِ
 چَكُونَه زَهْدِ نَوَزِي دَر دُنْيَا وَحَالِ
 اَن كِه خَفَقَا عَقْلِي چَينِ بُوَ كَرَامَتِ كَرَمَتِ

و میبینی که دنیا هر چند بسیار ثبات
جمع کردن آن برای این بدن گه فانیست
بدن نه ثبات دارد و نه قوام و هیچ
از خود دفع نمیتواند کرد و گرنی انرا میباید
و برودن انرا میباید از دو باد هوا
مهم انرا از هم میپاشد و آب غش
میکنند و آفتاب میپوزاندش و هوا به
تحلیش میبرد و جانور از درند او را
میبردند و مرغان انرا میفارسو راح

میکنند و با هن بریده میشود و پست
در هم میپاشند و قطع نظر از عوارض
خارجی معجونیست مرکب از بیماریها
و دردها و آلهها و مرضها و در کربان
بلاها است و مشیخرا نهها است پیوسته
از آنها ترسانست و سلامتی خود را
با خیال میداند و ایضا بهفت افت
فریبست که از آنها خلاصی ندارد هیچ
بدنی یعنی کوشکی و تشکی و کرمان

وَسَرَّمَا وَدَرْدَ وَتَوَسُّو مَرَك وَاَمَّا اِنْجِه
 اَزَان سُوَال مَوَدِي اَزَا مِرَا خَرَبِي
 مِد وُسْنِي كِه اَمِيْدَارَم كِه اِنْجِه رَا
 اَمْدَك يَا يِي دَر اِيَز دُنْيَا بِي سَا يَا يِي دَر
 اَخَرَب بُودَا سَف كَفْت كَمَان مِهِي مَر
 اِنْجَاعِي كِه مِيْدِي اِنْشَان رَا يَا تَر سُودَا
 وَاز بِلَا دِي خُودَا خِرَاج كَر اَصْحَاب
 نَا دَان نُو بُودَنَد وَطَر بَغِي نُو دَا شَنَد
 كَفْت بَلِي بُودَا سَف كَفْت كِه شَنِيد

كِه جَمِيع مَرْدَم اِنْشَان كَرْدَه بُودَنَد بُو
 عِلَاوَت مَدَنَت اِنْشَان بِلَو مَكْتَف
 كِه چُن بِن بُود بُودَا سَف كَفْت اِيَا بِي
 اِيِي چِه بُودَا بِحَكِيم بِلَو مَر كَفْت اَمَّا اِنْجِه
 كَفْتِي دَر مِد كُوف مَرْدَم نِسَب اِيَا
 چِه تَوَانَد كَفْت دَر يَا بِي جَمَاعِي كِه دَا
 كُوبِنَد وَدَر وَغ نَكُوبِنَد وَدَا نَا بَاشَنَد
 وَجَاهِل نَبَاشَنَد وَازَا اِيَا نَبَاشَنَد
 نَرَسَد وَنَمَاز بِيَا رَكُنَد وَخَوَاب كِه

کنند بآنواع بلاها مبتلا شوند
 صبر نمایند و تفکر کنند در احوال
 دنیا و عبرت گیرند و دل بپای اهل
 نبشند باشند طمع در مال و اهل
 مردم نداشته باشند بود اسف گفت
 که چگونه اهل دنیا در عداوت ایشان
 متفق شدند و حال آنکه در میخا خود
 کمال اختلاف و نزاع را دارند بگوهر
 گفت که مثل ایشان در دنیا بسیار

یکی چند است مختلف و ننگار نک که
 بر مردم را جمع شده باشند برای خون
 اثم را و بر روی یکدیگر فریاد میکنند
 و در یکدیگر فریاد و در این هنگام مردم
 نیز یک ایشان رسد همگی دست از نزاع
 بر میدارند و متفق میشوند بر آن جمله
 میاورند و بر روی او میجهند و فریاد
 میکنند با آنکه اثم را با مردم را ایشان
 کاری نیست با ایشان منازعه در آن

چپه ندادند و لیکن چون انمزد را نگرفتند
و بیگانه دیدند از طور خود از او خوش
نمیگشتند با یکدیگر از انز و القی میگریختند
و با یکدیگر از ایمان نمیگشتند هر چند
پیشتر در میان خود نزاع و اختلاف
داشتند پس تاوهز گفت که انمزد را مثل
منازع دنیا است انکههای نیکارند
مثل انواع اهل دنیا است که برای دنیا
با یکدیگر نزاع میکنند و خود یکدیگر را

میزنند و مآلهای خود را برای تحصیل
اعینداران صرف مینمایند و انشور که
سکان بر او حمله میاورند و او را بجزیه
ایشان کار می بیند مثل صاحب ^{است} دین
که ترک دنیا کرده است از دنیا بیکبار
رفته است با ایشان در امر دنیا ممانعت
ندارد و دنیا را با ایشان گذاشته
و با اینحال اهل دنیا با او دشمنی میکنند
برای بیکباری که از ایشان دارد و میسر

یازش اگر نجاتی کنی تعجب کن از این دنیا
 که جمیع هماینان مضرت بر جمیع نیا
 و بسیار آن مفاخرت کرد ز باغبانان
 از و غلبه جز در آن چون کسی دارند
 که دنیا را در دست ایشان گذاشته
 اند دنیا در و کرده است با و منازعه
 خشم و غضب بشیر دارند از جماعتی
 با ایشان بر سر دنیا منازعه میکنند
 پس چه حجت باشد اهل دنیا و از دنیا

اینجا عت بودا سف گفت ای حکیم بر
 مطلب من ای و از آن گونه سخن بگو ملاحظه
 گفت که چو ز طلیح مهرمان بیند که
 مدبران اخلاط فاسد ضایع گردانند
 و خواهند تقویت بد ز کنند و از افرو
 گردانند و بسیار در نمینامد بعد از
 که مورث قوت و مولد کوشش خون
 زیرا که میدانند که با وجود اخلاط
 فاسد در بدن این علایم مفعول عشا

قوتی مضر و زیاده را بداند میشود
و نفعی برای او نمی بخشد بلکه اول
او را امساک و پرهیز میفرماید و ترا
دفع اخلاط فاسده و دواها برای او
ندیده میکنند چنانچه اخلاط فاسد را از
بدن او دور گردانند با و بخورن طعامها
مفوی میکنند و در این هنگام مریه
طعام را میپایند و قریه میشود و قوت
میپایند و میخل بارها اگر این میشوند

شد

شد بمشیت الهی بود اسف گفت که ایچکم
مرا خبر ده از چگونگی اسکل و شرب
خود بلوهر گفت که ممکن نقل کرده اند
که پادشاهی بود با ممالک وسیع
لشکر بسیار و مال بسیار و برای
زیاده دینی ملک و مال متوجه جنک و
قتال شد با پادشاه دیگر و با جمیع
لشکر و اسباب اسلحه و اموال و زنا
و قریه اند از بجانب ملک از پادشاه

دوان

روان شد و بعد از آن عمار مغرکه قتل
 پادشاه مخالف بر او طفر یافت و بپای
 از ایشان تراکشند و پادشاه با بیعت
 لشکر مهملر شدند و باز زو فرزند
 مهملر بخت ناچو شب در آمد در بستان
 که در کنار تهری بود با عبال خود پنهان
 شدند و شب خود را درها کرد که مباد
 با و از استادشمن بر مکان ایشان مطلع
 کرد و شب با آنها پنهان خوف دران بستان

بیر مهملر دند و هر لحظه صدکایم بستان
 دشمن بکوش ایشان مهملر و موجب
 زیادتی خوف ایشان مهملر دند چون
 صبح شد در اینجا محصور ماند که بفر
 نمیتوانست آمد زیرا که عبور از آن تهر
 ممکن نبود و از ترس دشمن بجان صبح
 بفر نمیتوانست آمد بر او و عبالتر
 در اینجا پنهان ماندند با آنها پنهان از
 و مشقت از سرفا و کرسپکی و طعانی

و نوشه با خودنداشتنند و فرزند خود
 او از سرها و کوسنکی میگریستند و
 فریاد میکردند و دود و دانه را میخوردند
 تا آنکه یکی از فرزندین او از این شدت
 هلاک شد و داد را بانداختند و بک
 دود و بگریز بر آن حال گذرانیدند پس
 از پادشاه بازین خود گفت که ما همه
 مشرف بر هلاک شده ایم اگر بعضی از ما
 بماند و بعضی بمیرد بجز اینست از اینکه

همه بمانیم مرا بجا طرد سپید که یکی از
 این طفلان را بگیریم و او را قوت خود را
 اطفال خود کنیم تا خدا ما را از این بلیه
 نجات بخشد و اگر این امر را بجا نیاورند
 همه بکسی طفلان را غریب و ضعیف میشوند که از
 گوشت ایشان سیر نمیوان شد و چند
 ضعیف شویم که اگر فرجی ندهد
 از غایت ضعف طاق حرکت نداشته
 باشیم پس ازین رأی پادشاه را بگفتند

و یکی از فرزندان خود را کشند و در
 میان گذاشتند و کوشید و خوردند
 و بوی هر کف ای پیر بادشاه چه گمان دار
 در چنین حالی با این من مضطرب با
 بیبا و خواهد خورد از بابی که سستی
 بطعام قرار از سلسله اندکی خواهد
 خورد مانند مضطرب که بصر و لغت
 خورد بود اسف گفت که بلکه گمان من
 اینست که اندکی از آنرا با آنها پخت شود

خواهد خورد حکیم گفت که خوردن و
 اشامیدن من در دنیا بهین نخواست
 بود اسف گفت که این حکیم نیکو که این
 امری که مرا بسوی آن میخوانی اما
 چیزیست که مردم او را بفعل خوانند
 و بر همه چیز اختیار کرده اند از برای خود
 با خوشبختانه و تعالی مردم را با خوانند
 است اجابت او نموده اند بوی هر کف
 که این امری که من تو را بدعوته منما

اِذَا زُلْزِلَتْ اَرْضُكَ وَاطْفِئَتْ اَنْفَارُكَ اِذَا هَلَدَ
 ذَمِيرُكَ مَا شَيْءٌ تَوَانِدُ شِدْبَا اِيْتَانِ بَعْدُ
 خُودِندِ بِيَرَن تَوَانِدُ كَرْدِ بَرَاكِه كَارِ
 اَهْلُ دُنْيَا اِيْنَفْ كِه مَرُومُ رَا بَا اَعْمَالِ دُنْيَا
 وَزَيْنَهَا وَعَبْرُ وَرَفَاهِيَّتْ وَتُسَعِيَّتْ
 وَلَهُو وَلَعِبْ خَوَاهِيَّتْهَا وَكَذَبْهَايْ اَنْجُو
 بَلَكِه اِنْجِه مِّنْ مِّبْكَوْتِمِ اَمْرِ بِيْتِ بِيْكَانِيَه
 اَطْوَارِ اَهْلِ دُنْيَا وَدَعْوَتِ بِيْتِ اَسْمَاءِ
 اَرْجَانِي حَقَّقَا ظَاهِرْهُو بَدَا وَهَدَايْ

بِرَاهِ دَانَسْتِ كِه اَعْمَالِ اَهْلِ دُنْيَا دَرْدَمِ
 مِيْشَكَنْدَ وَتَحَالِفِ طَرَفِيَه اِيْتَانَسْتِ
 وَرِشْتِي مَبْدِي اَعْمَالِ اِيْتَانِ اَظَاهِرْ
 مِيْكَرْدَانْدَ وَاِيْتَانِ اَزْهُو وَهُوسْ وَ
 خَوَاهِيَّتْهَا خَوْبِيَا دِيْتِ بَرُورْدِ كَارْخُو
 مِيْكَشَانْدَ وَكِي كِه اَدْرَاكِ اِيْنِ اَمْرِ مُو
 خُدا اَوْ اَهْدَابِ نَمُوه اَسْتِ اِيْنِ اَمْرِ مُو
 اَوْ بِيَارِ ظَاهِرْ وَرُوشَن اَسْتِ لِيَكْنِ
 اَزْ غَيْرِ اَهْلِشْ مَحْفِي مِيْدَارْدِ وَبِيْتْهَا مِيْكَرْدَانْدَ

انرا تا آنکه حقیقت ظاهر و هویدا گردد
 بعد از پنهانی و خفا و درین حق زارفتند
 بخشد و بلند گردانند و مذهب باطله
 اهل جهل و فساد را پست گردانند و
 برخاک مذلت نشاند و داسف گفت که
 راست گفتی ای حکیم ملوهر گفت که
 بعضی از مردم هستند که بفکر مستقیم
 و فکر درست پیش از آمدن پیغمبران
 و شنیدن دعوت ایشان اطاعت نمیدادند

و تو

و توانی پیر نادر شاه انکس هندی که بعقل
 و قرانت خود و مفسد را صلی کرده
 بود اسف گفت که ایا جمع دیگری هستند
 غیر از گروه شما که مردم را بیزاری دنیا
 خوانند بلوهر گفت که در این بلاد
 کم دارند از مردم اما در غیر این بلاد جمعی
 هستند که بزبان اظهار حق میمانند
 و اعمال ایشان با اعمال اهل خون میماند
 و باین سبب راه ما و ایشان مختلف

شد

شدن بود اسف گفت بچه سبب خو
 تعالى شما را بخونش و از تر کرد ایندست
 از ایشان و حال آنکه امر غریب است
 از یک محل و منبع ایشان رسیده است
 با و هر گفت که جمیع راههای حق
 از جانب خداست و حق تعالی جمیع
 بندگان را بوی خود خوانده است
 پس جمعی قبول کرده اند و بیشتر این
 عمل نموده اند و دیگران را با نرا حق

بفرموده الهی هدایت نموده اند ظلم
 نمیکند و خطا نمیکند و دقیقه از
 دقایق شرع و دین را فرو نمیکند دارند
 و جمعی دیگر قبول کرده اند اما انرا
 چنانچه باید بر پا نمایند دارند و بیشتر
 ان عمل نمی نمایند و با هلس غمزه نشنا
 و ایشان را در اقامت حق و عمل خود
 بشیرایع ملت غریبی اینها می نیست
 پس از اب ملک و قوانین شرعی را

ضایع میکنند و بر طبعها ایشان گران
است و فرودن میمانند و کوفه بسیار
در پراکسی که در پراضا بیع کند مثل که
نیست که انرا محافظ نماید و کسب که
امور عیلتا فاسد کرد مانند میل کسب
که آنها را با صلاح آورد و کسب که بر
شدنها صبر نماید در راه خویش که
نیست که جرع کند و کسب بخا نر که خویش
و از این جهت است که ما بجای سر و اور نیم

از اینجا است باز ملو و هر نیز سخن آمد
و گفت بر زبان اینجا است جان نمیشود
آمی از امور دین و دنیا و غوث
نمودن من دم بسوی خدا مگر آنکه فرا
گرفته اند آنها را از اصل حق چنانچه
از ایشان اخذ کرده ایم و بیکر فرود
مبارز ایشان است که ایشان بدعاهاد
در احداث کرده اند طالب نیاید
و دل بر اغیار از بسنه اند و تفصیل

اینحال حقیقت اینست که بپوشه
 سنت الهی حجت بر جا بود که پیغمبر
 بسو خلاق میفرستاد در هر قری زو^رها
 گذشته بزبانهای مختلف که مخلوق
 بدین خوف و غوث میبودند و چون در
 ایشان رواج میکرد و اهل خواران
 میکردند و همه بربک از مستقیم^{ند} میبود
 و راه خوف واضح بود و دین و شریعت
 آن پیغمبر و میناز ایشان ظاهر بود

و هیچ گونه اختلاف و نزاع در میان ایشان
 نبود و چون آن پیغمبر و سالهای پُر^ر
 خود تمام بخا و میسرساند و حجت الهی را
 برایشان تمام میکرد و معالیه و اوصاف
 شریعت را برای ایشان بنیامید داشت و ظاهرا
 میکردند و اجل آن پیغمبر منتهی^{شد}
 حصصا او را بجو و رحمت خویش میبرد
 اندک زمانی بعد از خلعت آن پیغمبر
 امت او بر طریقه او میماندند و دین

اَوْ اَتَغَيِّرُ غَيْبًا دَارِدَنَد وَ بَعْدًا مُدَقِّقٌ
 مَرْمُومٌ نَابِغٌ شَهْوَاهَا نَفْسَانِ كَرْدِيدَهُ
 بَدْعُهَا دَرَانِ دُرُ احْدَاثِ مَبْكَرُ قَرْدَنَد
 وَ اَهْلِ جَهَالَتِ بَرِ اَهْلِ عِلْمِ غَالِبِ
 مَبْشَدَنَد وَ عَالِمِ فَاضِلِ كَامِلِ دُرْمِيَا
 اَيَّانُ بُوْد اَزْ خَوْفِ يَمِ مَرِ اَهْلِ عِلْمِ
 خُودِ زَانِهَا مَبْكَرُ قَرْدَنَد عِلْمِ خُودِ زَا ظَاهِرِ
 نَمَبْكَرُ زَانِيْد وَ جِيَانِ بُوْد كِه نَامَشَرِ
 مَبْدَا نِيْسَنَد وَ مَبْرُكِ وَ مَا وَ اَبْرِي قِي دَنَد

وَ قَلْبِي اَزْ اَيَّانُ كِه دُرْمِيَا مَرْمُومِ
 بُوْنَد اَهْلِ جَهْلِ وَ اَطْلِ اَيَّانُ نَرَسِيْدِ
 مَبْشَرُ دَنَد وَ اَبْرِي سَبِ رُوْدِ رُوْزِ عِلْمِ نِيَا
 مَبْشَدِ جَهْلِ ظَاهِرِ مَبْكَرُ دَنَد وَ مَحْجَدِ
 قَرْنِهَا يَشَرِ مَبْكَرُ دَنَد وَ بَعْدًا زَعْمَدِ
 اَنْ يَتَغَيِّرُ زِيَادَه مَبْشَدِ جَهَالَتِ نَابِجَدِ
 كِه مَرْمُومِ بَغِيْرِ جَهْلِ زَاهِي نَدَا شَنَدِ
 جُهَالِ غَالِبِ تَر مَبْشَدَنَد وَ عِلْمِ اَكْمَرِ
 وَ خَفِي تَر مَبْشَدَنَد بَرِ عَالِمِ دُرْمِيَا

وَأَحْكَامِ شَرِيعَةِ الرَّسُولِ وَالْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ
 السَّلَامُ وَأَزْجَادِهِ شَرِيعَتِ مُنْكَرٍ كَرِهَتْ
 وَبِالْإِنْجَالِ نَشَأَتِ كِتَابِ دِينَ بَرْتَمُشْتَشَد
 وَأَفْرَازِ بِيكْتَابِ الْهَمِي مَبْمُودَنْدَ آ مَا بِنَادِ
 بَاطِلُهُ مُوَافِقُ غَرْضِهَا خُودِ مَعَا الزَّالِمَةُ
 مَبْمُودَنْدَ وَأَصْلِ دِينَ دَا دَعْوِي مَبْمُودَنْدَ
 وَحَقِيقَتِ الزَّالِمِ مَبْمُودَنْدَ وَأَحْكَامِ
 شَرِيعَتِ ضَايِعِ مَبْمُودَنْدَ وَبِالْزَيْبِ
 پُوسْتَنَدَ اخْتِلَافِ دَرْ مَبَانِ هَرْ دِينَ مَبْمُودَنْدَ

رَسِيدَةً اِنْ شَرِيعَتِ مَبْمُودَنْدَ
 كِه پُوسْتَنَدَ زَاكِ رَدِ آنْدَ دَرْ أَصْلِ انْ مَا
 مَا اِنْجَالِ مَوَافِقَتِ دَا دِينَ وِلَنَكِرْدَنْ
 كَبِيقَتِ وَأَحْكَامِ وَسَبْرَتِ انْ بَا
 مَخَالِفَتِ دَرْ اَمْرِي كِه مَخَالِفَتِ مَا مَوَدَ
 مَا وَابَرِ اِيْشَانِ مَجْمُعَايِ فَا ضَحْ هَسْتِ
 بَرِ بَطْلَانِ طَرِيقَتِ اِيْشَانِ كَوَاهِرَتِ
 دَا دِينَ اَزْ كِتَابِ اِهْلَايِ كِه خُدا فَرِشَادَ
 اِنْ شَرِيعَتِ اِيْشَانِ اِنْ شَرِيعَتِ

از ایشان که بچشمی متکلم میشوند و آن مجرب
 ما است بر ایشان و آنچه از آثار دین و
 و کلیات حکمت بیان میکنند گواه ما
 بر بطلان ایشان زیرا که انصاف همه
 مؤلفوسین و صفت طریقه
 ما است و مخالف طریقه ایشان است پس
 از کتاب الهی نمیدانند مگر لفظی را
 و از یاد خدا نمیدانند مگر اسمی را و
 حقیقت نیز دانند که از اربابا

توانند

توانند داشت بوزائف کفر چرا
 پیغمبران در بعضی ماها مبعوث میشوند
 و در بعضی ماها مبعوث نمیشوند
 و چرا در هر عصر پیغمبر میباشد بلوهر
 گفت که مثل این مثل پادشاهی است
 که زمین خرابی داشته باشد که هیچ
 آبادانی در آن نباشد و آید تعمیر و
 آبادانی آن زمین نماید و مگر کاروان
 ساعی امیر خیر خواهی را با آن زمین

فرستد

فرستند و او را امر نمایند که از زمین
انبار از کشت و اصداف و رخن از بکار
و انواع ذراغها بعل آورد و در
مخصوصی چند و تخم معینی چند
دهد و مبالغه نماید که بشیر آنچه
پادشاه فرموده در یک چیزی در آن زمین
بعل بیاورد و بفرماید که در آن زمین
هر کجا چاه کردند و حصاری نکرد
از زمین بیاورد و از فساد و خرابی

مفتدا

مقصد آنرا محافظت نماید پس آنرا
بباید و آنرا بجهل^{مین} آبادانی و در آورد
و موافق فرموده پادشاه در رخن
ذراغها بکار دهد و تخم عظیمی
انجاری کند و در رخن و در لغها
بروید و متصل بیکدیگر کند و بعد
از آنکه زمانه آنرا در آن ملک دور
و گیتی را خلیفه و جانشین خود کند
و وفات نماید پس جمعی بعد از آن تخم

درست

رَسَنَد وَاِطَاعَتِ اَز نَكَنَسَنَد وَاَز دَر خِرَالِي
 اَن زَمِيْن بِكُوَشَنَد وَاَز تَحَرُّشِ زَا بَر كُنَد
 وَاَز شَكْدِي رَحْمَان وَاَز اَعْمَالِ اَن زَمِيْن
 چُو تَحْبِر شُو دِيَادِ شَاه اَز نَا فَرْمَايِ اِيْمَانِ
 وَاَز اِيْ اَن زَمِيْن رَسُوْل بِكُوَشِيْن تَعِيْنِيْن تَمِيْلَا
 كِه اَحْبَا اَن زَمِيْن مَنَابِد وَاَصْلَا حِ اَز كُنَد
 وَاَز اَدَايِ اَوَّل بَر كَر فَا نَد بَر اِيْمَانِ مَوَالِث
 فِرْسَنَادِيْن حَقَقَا اِنْبِيَادَا كِه چُون
 يَكِي رَفْت وَاَبْعَادَا اَوَا مَوْدِيْن مَرْمُوم فَا سِيْد

شُد بَا زِيْدِيْن بِكُوَشِيْن اَبْرَايِ اِحْلَا حِ اِيْشَان
 مَبْفِر سَنَد بُو دَا سَف كَفْت كِه اَبَا اِيْمَانِ
 اِنْبِيَا وَاَز رُسُلِ اَلْحَيَايِ حَقَقَا مَبَا وِرَنَد
 مَحْضُوْر جَمْعِيْتِ نَا بِشَامِلِ جَمِيْعِ خَلُوْقِ
 بِلَو هَر كَفْت كِه هَر كَاه اِنْبِيَا وَاَز رُسُلِ اَز حَا
 خُذَا مَبْعُوْث كُرْدِيْدَنَد جَمِيْعِ مَرْمُومِ رَا نَعُوْ
 مَبِيْمَا بِنْدِيْن هَر كِه اِطَاعَتِ اِيْشَان كُرْدِيْدَنَد
 دَا خِلِ زَمْرَه اِيْشَان مَبْكُوْر دَر وَهَر كِه
 نَا فَرْمَايِ اِيْشَان كُرْدَا اَز اِيْشَان بِنِيْت

هرگز خالی نمیباشد از فرمان بردار
 که در جمیع امور اطاعت حق تعالی را
 از پیغمبران و اوصیا ایشان برای
 این امر شایسته که مرغی بود در
 ساحل دریا که از اقدم میبایستند
 و تخم بسیار میگذاشت بخی حریص
 و غایب بود بر جوجه برآورده و
 بسیار از او در بعضی از زمانها انرا
 میترسید و تعجب نمود در آن جزیره

پس خای خود را در آن میباید بکشد
 و طریقه نموده بر میزد و بکسر سفر کند بنا
 انومان منقضی شود و از خوف آنکه
 مبادا نسیل از منقطع گردد و تخمها
 خود را متفرق گردانید بر ایشان
 مرغ از دیگرین ان مرغان تخم آنرا
 با تخمها خود در زیر بال گیرفتند و جو
 ان مرغ نیز با جو آنها مرغ از دیگرین
 آمدند چون مدتی بآمد انجوها با

جوجهها قدم الف کرفتند و در زمینها
ایشان موافقت بهم رسیده چون آنگاه
قرار قدم از وطن خود منقضی شد
بیارای خود مراجعت نمود و شب
بسرزمین خود در آمد و برایشانها
انمغان عبور می نمود و او از خود را
بکوش جوجههای خود و جوجهها دیگر
میرسانید پس جوجههای آن چون صد
شدند از بی ز رفتند و جوجهها

مرغان دیگر هم که الف کرفتند بودند
جوجهها از بی ایشان رفتند و آنچه
از مرغان جوجه آن بودند و با جوجه
از الف نداشتند از بی او از آن رفتند
چون قدم محبت کردند بسیار داشتند
جوجهها خود و جوجههای دیگر از آن
که از بی جوجهها بش آمد بودند را
خود گردانید و با خود الف را در محبت
پیغمبران دعوت الهی بر همه مردم

غرض می نمایند و اهل حکمت و عقل
 اجابت ایشان می نمایند زیرا که
 فضیلت و رتبه حکمت را می دانند
 نیز مثل ان مرغ که او از د مرغان
 دیگر را مثل پیغمبرانست که هر مرغ
 بر او حق میخوانند و مثل از نخها
 که منفری کزد ایند برایشانها
 مثل حکمت است از جوجها که از
 نخهای مرغ حاصل شد مثل علما و

دانایان نیست که بعد از غیبت پیغمبر
 از یحیی می رسند و مثل سایر جوجها
 مرغ که الف کفر قند مثل جماعتی
 که اجابت غوث علما و حکما و دانایان
 می نمایند قبل از بعثت پیغمبر زیرا
 که حق تعالی پیغمبر را بر جمیع خلق ^{تفضل}
 داده است و از برای ایشان از جنهها
 و براهین و معجزات که از صحنه مقرب
 فرموده است که دیگر از نداده است

نالایک رسالت ایشان در میان مردم
 ظاهر کرد و وجههای ایشان برخوا
 تمام شود لهذا بعد از بعثت پیغمبر
 جمعی میگردیدند ایشان را که پیش از آن
 علماء و دانستگان اهل بیروت بودند
 و این برای آنست که حقیقتاً دعوت
 پیغمبر را نور روشنی و وضوح مایه
 دیگر داده است که در دعوت دیگران
 نیست بود اسف گفت که این حکیم

گفت

گفتی آنچه پیغمبر از میا و زندگانی
 با کلام خدا و ملائکه شنیده است کلام
 مردم را بگوید گفت که نه میدانی چون
 مردم میخواهند که بعضی از حیوانات
 با مرغها از بعضی مانند که نزدیک آیند یا
 دور شوند باز و کنند یا پست کنند
 و حیوانات و مرغها سخن ایشان را نمی
 فهمند صدا چند برای فهمانیدن
 آنها از صغیر و اصوات وضع میکنند

که باین

که باز سبيله مظهر خود را يان بندا
 و اگر بليغت خود سُخر کنند آنها نخواهند
 فهميده چنين بندگان چونما خيزند
 از فهميدن كنه جلال جناب مقدس
 اين ديو و ملائكه و دانست حقيقت
 و كمال و لطف مرتبه انسج
 لهذا شبهه بخناز ايشان كلام خود را
 بايشان فرستاده و يان سُخر كند و يان
 ايشان شايع است حكمت با اين

فهمانده است مانند او از هاشيكه
 مردم براي فهمانيدن جوانان و مرغا
 وضع كرده اند و با مثال اين مصطلحا
 كه در ميان ايشان چار بيت فابو عيكه
 براي ايشان واضح و لايح كرده اند
 است و محبت خود را بر ايشان تمام
 كرده است پس اين كلمات اصوات برا
 حكمت علوم و حقايق بدنيست و
 ممكنست و حكم حقايق كليات و اصوات
 براي

جانبیت و روحیت لیکن اکثر مردم
 بغور و کثرت کلام حکمت نمیتوانند
 رسید و عقل ایشان باز احاطه نمیشود
 نمیتوانند نمود و باین سبب تفاوت و
 تفاضل میان علما در علم میباشد
 و هر عالمی علم را از عالم دیگر اخذ
 نموده است تا آنکه منتهی میشود
 بعلم الهی که از او بخوار و سید است
 و بعضی از علما را انقدر از علم و دانستن

گرامت فرماید که او را از جهل بجا
 میبخشد و تفاوت مراتب ایشان
 بقدر زیادتی علم ایشان است و
 نسبت مردم بعلم و حقایق که از
 آنها منتفع میشوند و بیکدیگر آنها نمیشود
 از باب نسبت ایشان است بافتاب که
 از روشنایی و حرارت آن منتفع
 میشوند و نفوذ ایشان بدان و تمسک
 امور معاشر خود میکنند و دیگر ایشان

از دیدن قرض افتاب غایب است قیل
 دیگران حکما و علوم مانند چمن است
 که آب جاری ظاهر باشد و منبتش
 معلوم نباشد که مردم از آب الحینه
 میشوند و حیات میبایند و یا ضل می
 آن بی نمیرند مشک دیگر مانند سگ
 و و شراست که مردم از نور آنها هدا
 میبایند و نمیدانند که از کجا بروند
 و در کجا پنهان میشوند و میدرستیکه حکم

و علم

و علم حق شریف تر و رفیع تر و بزرگتر
 از جمیع آنچه ما از آواز و صف کردیم و
 تشبیه نمودیم بگوید درها جمیع خبر است
 و خوبها است موجب نجات و رستگاری
 از جمیع شر و بدیهات است حیالت
 که هر که از آن بیاشامد هرگز نمیرد
 و شفای جمیع دردها است که هر که
 بدان راه برود هرگز گمراه نشود و
 حکمت از جای خدا او پنجه که هر که

کنه

گفته میشود و هر که در دست دارد
 آنرا هرگز گزند نگردد و هر که چنان
 دراز زند رستگار گردد و هدایت
 یابد و پیوندد و با حق تعالی هرگز ننگد
 بود اسف گفت که چنانچه این حکمت و
 علم که آنرا این درجه از فضل و شرف
 و رفعت و منفعت و کمال و وضوح
 وصف کردی جمیع مردم از آن منفع
 نمیکردند حکیم گفت مثل حکمت مثل

افتاب است که بر جمیع مردم از سفید پنا
 و کویک و بر زلطالع نمیکرد پس
 هر که خواهد از آن منفع گردد منفع
 خود را از او منع مینماید و از دور
 و نزدیک هر که باشد او را از دست
 خود محروم نمیکردند پس اگر کسی
 بخواید از آفتاب منفع شود او را بر
 آفتاب عجمی نخواهد بود زیرا که آفتاب
 منفع فیض خود از کسین نگرفته است و هم

چیز است حکمت در میان مردم که
 همه کس را احاطه کرده است و منع
 فیض و نفع خود از کسی نگرفته است
 ولیکن انقیاع مردم از آن متفاوت
 است چنانچه مردم از انقیاع بنور
 افتاب بر سر میمند بعضی نیابند
 و دیده روشن دارند و از ضو
 افتاب وجه کمال نفع مییابند و ای
 یان می بینند و بعضی کورند و احسا

نور نمیکنند بحدی که کور چند بر افتاب
 نیابند از آنها بصره میبرند و بعضی
 البصرند که ایشانرا نور میخوان
 شمرند و نه بینا هم چنین سخن حق
 کلام و حکمت افتاب است که بر دلها
 مییابد بعضی که صاحب بصیرتند
 و دیده دل ایشان روشن است اثر
 مییابند و بان عمل مییابند و از اهل
 علم و حکمت و معرفت میگردند

بعضی که دیده دل ایشان کو ز است
 بسبب اینکار حق سخن خود را قبول نمیکند
 و باین عمل غیبا بنده اند انکار و تحقیر
 ظاهر که از افتاب طبره میبرند و بعضی
 که دلهای ایشان بافته های نفسانی
 بنا کرده اند و دیده دل ایشان ضعیف
 و کند گردیده است از نور خورشید
 علم و حکمت طبره ضعیفی میبرند و علم
 ایشان نیست و عمل ایشان اندک است

و چندان

و چند از مشرین از نیل و مدح حق
 و باطل نمیکند بدانکه اکثر مردم در
 بینای خورشید علوم و معارف خود
 که از آن هیچ خبر نمیبرند و نورانی
 گفت که اما کسی میباشد که اول
 که سخن خود را بشنود اجابت نماید
 و انکار کند و بعد از مدتی انکار
 کند و قبول نماید یا و هر کس گفتنی
 حال اکثر مردم بحکمت چنین است

نورانی

بودا سف گفت که ایامد بر آراهن
 سخنان حکمت چیزی شنیده است
 بلوهر گفت که کار ندادم که شنیده باشا
 شنیده ز دُرُسی که در دِل او جا آرد
 باشد و خبر خواه مهر مانده در این باب
 با و سخن گفتن باشد بودا سف گفت که
 چرخ حکما در اینمندی مذهب بدید و مرل
 بر این حال گذاشته و امثال این سخن
 حق را با و تلفقه اند بلوهر گفت بزرگه

ایشان محل سخن خود را میدانند و بشا
 باشد که ترک کنند سخن حکمت را با کسی که
 از پدر تو بهتر نشود و طبعش ملایم
 باشد و بیشتر قبول کند برای اینکه او را
 فایده سخن او ندانند و بسیار است که
 دانانی با کسی در تمام عمر معاشرت
 نماید و در میان ایشان لطافت انور
 مودت و مهریانی باشد و میان
 ایشان در هیچ چیز جدائی نباشد الا

دود بر و حکمت و انجمن دانانم خود
 بر او و بر احوال او نمکین باشند و
 بسبب آنکه او را غایب ندانند از حکمت
 بیاورند چنانچه نقل کرده اند که پادشاه
 بود در نهایت عقل و فطرت و بهر مان
 داشت با رعیت و پیوسته در اصلاح
 ایشان میگوشتید و بامور ایشان
 و از پادشاه و وزیر ایشان موصوف
 بصدوق و امانی و صلاح و در اصلاح

امور رعیت احسان و مینمود و
 محل اعتماد و مسوره او بود و وزیر
 در کمال عقل و دینداری و ورع
 و پرهیزگاری بود و بزرگ دنیا را
 بود و بخدایت علما و صلحا و بندگان
 بسیار سپید بود و سخنان حواد
 ایشان را گرفته بود و فضل و بزرگی
 ایشان را دانسته بود و محبت ایشان را
 بیدار جان قبول کرده بود و او را نزد پادشاه

فَرَسَ مَزَلِ عَظِيمٍ بُود و نای شاه هیچ
 آمیزا ازا و مخفی نمیداشت و در پیرایه
 نای شاه برانتهوال بود ولیکن از امیر
 دین و اسرار حکمت و معارف چیزی
 با و اظهار نمیداد و بر اینحال سالها
 با یکدیگر گذرانیدند و وزیر هرگاه
 بخدمت نای شاه میآمد بطاهر سجده
 نشان میکرد و تعظیم آنها می نمود و غیر
 آن از امور باطل و کفر را یاد نکند

می نمود از برای تعقیب و حفظ و تفریح
 از قصر نای شاه و وزیر اوقات اشفا
 و میسر نای که بیان نای شاه داشت پیوسته
 از کمراهی و ضلالت او دلگیر و غمناک
 بودند تا اینکه روزی با برادران و یاران
 خود که امیر دین و حکمت بودند در
 باب هدایت نای شاه مشورت نمود
 ایشان گفتند که در حد دربار که مباح
 ناشری در او نمکند و ضرر نبیند و اهل

دین تو برسانند پس اگر بانی که قایل
 مذهب است و سخن تو در او تاثیر
 خواهد کرد در امور دین با او سخن گو
 و از کلیات حکمت او را آگاه سازد
 اگر نه با او سخن مگو که موجب ضیاع
 او شود و اهل دین تو میگردانند زیرا که
 پادشاهان مغرور نمیشوند شد
 از فهم ایشان این نمیشاید بود و بعد
 از آن پیوسته و زبردان اندیشه

بود پادشاه اظهار خیر خواهی و
 اخلاص نمیشود و منتظر فرصت بود
 که در محل مناسبی او را نصیحت کند
 و او را مذهب تمام بدو پادشاه با
 کفر و ضلالت در نهایت هوار پی
 و ملائمت بود و پیوسته در مقام
 رعیت پرور و اصلاح امور و تقویت
 احوال ایشان بود و بعد از مدتی
 که حال میان پادشاه و وزیر بر اینها

گذشت شبی از شبها بعد از آنکه در
همگی بخوابفته بودند پادشاه با
وزیر گفت که بیاسوار شویم و در این
شهر بگردیم و ببینیم که احوال مردم
چو کس و مشاهده نماییم آثار
بارانها را که در این ایام برایشان باریده
است و وزیر گفت بلی پادشاه
و هر دو سوار شدند و در تواجی
شهر میگردیدند و در آشنای سیر میبردند

رسیدند و نظر پادشاه بر روشنی
افتاد که از طرف غربی به میثاق
بوزیر گفت که از پی این روشنائی
میآید رفت که خیر از اموال ما بکنیم
پس از مرکب فرود آمدند و روان شدند
تا ببینند که از اینجا روشنی میثاق
چون نظر کردند مردم در ویشی بد
قیافه دیدند که جامها بسیار گشته
پوشیده از جامهایی که در غربتها اند

وَمَتَا فِي أَرْفَاضِهِ وَسِرِّهِ بَرَا خُودِ
 سَاخِئِ بَرَا نِيَكِيهِ زَدَه اَنْتَ دَرِ بِيَشِ
 دُو اَو اَبَرِ بَغِي سَفَالِيْنِ بَرَا شَرَابِ اَنْتَ
 وَطَبُورِي دَر دَسْتِ كِرْفَتِ مَبْنُو اَرْ
 وَزَنِي بَرِ شَتِي خَلْفَتِ وَبَكِ مَبْنِي
 وَكِهِي كِي لَبَاسِ شَبِيهِ بَخُودِ شَرْدِ بَرَا
 اِيْنَا دَه اَنْتَ وَهَر كَاهِ كِه شَرَابِ
 مَبْطَلَبِ اَنْزَن سَا فِي اَوْ مَبْنُو دَه هَر كَاهِ
 كِه طَبُورِ مَبْنُو اَرْ اَنْزَن بَرَا اِيْنِ مَقْصِدِ

وچون شَرَابِ مَبْنُو شَدَن اَوْ اَرْ اَبِيْتِ
 مَبْنِي كَنْدَ وَتَا مَبْنُو بَدِ بِيَوَعِي كِه بَرَا شَرَابِ
 سَنَا بَرِ كَنْدَ وَ اَنْزَن دَرِ بَرِ زَنِ بَخُودِ
 نَعْرِيفِ مَبْنِي كَنْدَ وَ سَبَدِ اَلِ شَرَابِ
 مَبْنُو اَنْدَ وَ اَوْ اَبَرِ جَمِيعِ دَر اَنْزَن نَفْضِ اَلِ
 مَبْنُو اَنْدَ وَ اَنْزَن دَرِ بَرِ بَكِ بَرِ اِيْمَنِ
 وَ جَمَالِ مَبْنُو اَنْدَ وَ دَرِ دَه اَبِيْتِ
 وَ فَرَحِ وَ خُودِ وَ طَرَبِ عَبَسِ مَبْنُو
 بَرَا شَرَابِ وَ وَزِ بَرِ مَدَنِي مَدِ بَخِيَرِ

بزیا اینساده بودند در حال این
 نظر میکردند و آنوقت و شادی
 ایشان از اینحال کثیف تعجب میکردند
 بعد از آن برکشند و پادشاه بوزیر
 گفت که کارندارم که ما و برادر
 تمام عمر اینقدر لذت و سرور
 خوشحالی بوداده باشد که اینقدر
 وزن از اینحال خود دارند در این
 شب که کاردارم که هرشب در این

کار

کار باشند پس وزیر چون این سخن را
 شنید از پادشاه شنید فرصت
 غنیمت شمرد گفت ای پادشاه من
 که این دنیا را و پادشاهی تو را هیچ
 و سرور نیکه باین لذت های نیادار
 در نظر انجمنی که پادشاهی دائمی
 میدادند مثل این مزه و لذت و شکر
 تمام در خانه ما که سعی در بنا و استحکام
 میکنیم در نظر انجمنی که ماکین

مفاد

سَعَادَتِ مَنَازِلِ بِنَا فِی اخِرَتِ دَاوَر
 نَظَرِ دَارِند چِنَا زِ مَنَازِلِ کِه اِبْنِ عَاوَر
 نَظَرِ مَآمِنِ مَآمِدِ وَ بَدِ مَآمِرِ دَانِکَا
 کِه یَا کِبَرِ کِی نَظَارَتِ وَ حُسنِ وَ جَمَالِ
 مَعْنَوِی دَا فَرَمَیْدِه اَنَد چِنَا زِ مَنَآمِدِ
 کِه اِبْنِ دُرُوقِ بَدِ فِیافِه دِشِتِ وَ نَظَرِ مَآ
 مِی نَمَآیَنْدِ وَ تَعْجِیلِ مَآ دَمَندَانِ اَزِ
 لَذَّتِ وَ سَاکِدِ مَآ بَعِثِ مَآ دُنْیَا مَآ نَندِ
 تَعْجِیلِ مَآ بَآ شَدِ اَزِ لَذَّتِ اِبْنِ دُرُوقِ وَ شَخْصِ کَا

نَاخُوشِ کِه دَاوَرِند بَادِ شَاهِ کُفْتِ کِه اِنَا
 مِی شَنَآیِ بِه جَمْعِی ذَا کِه یَا زِ صَفَتِ کِه بِنَا
 کُودِی مَوْضُوفِ بَآ شَدِ وَ ذِ بِرِ کُفْتِ
 بَادِ شَاهِ کُفْتِ کِه کِبِشْدِ اِی شَا وَ ذِ بِرِ
 کُفْتِ کِه اِی شَانِ جَمْعِی نَدِ کِه مِی دِ بِرِ
 کُودِی اَنَدِ وَ مَلِکِ بَادِ شَاهِ اِی خَرِ
 وَ کَدِ اِنُو دَا اِی شَدِ اَنَدِ وَ پُوشِ طَا
 سَعَادَتِ کَا اِی خَرِ شَدِ بَادِ شَاهِ کُفْتِ کِه مَلِکِ
 اخِرِ کَدَامَتِ وَ ذِ بِرِ کُفْتِ کِه اِنِ نَعِیمِ

وَلَدَنِيَّتْ كِه شِدَتْ وَجَفَا بَعْدَ اَزَانِ
 نَمِيَا شَدُو تَوَا نَكْرِيَّتْ كِه بَعْدَ اَزَانِ
 فَرَوَا حِيَا ج نَمِيَا شَدُو شَادِيَّتْ كِه
 هَر كَرْدُو رَعْفِيَّتْ اَن دُو هِي نِيَّتْ
 صَحِيَّتْ كِه بِيْمَارِي اَز بِيْتَر نِيَّتْ
 خُوش نُو دِيَّتْ كِه هَر كَرْدُو بَانْدُو وَخْتَمِ
 زَا بِل نَمِيَا كَرْدُو اِيْمِي اَسْت كِه بِيَسِ
 مَبْدَل نَمِيَا شَدُو دَنْد كِيَّتْ كِه مَرَكِ
 بَعْدَ اَزَانِ مُحَالَتْ وَ يَادِ شَاهِي بِيَزَا

اخر

اَخْرَا نِه هَسِي بَقَا اَسْت دَارِ دَنْدِي
 وَ حَيَاتِ بِي اِنْمَا اَسْت نَعِيْر اَخْوَالِ اَزَانِ
 نَمِيَا شَدُو اَز سَا كِيَانِ دَا اَخِرْتِ
 دَا شَدُو دَر دُو بِيَرِي وَ نَعَب جَفَا
 وَ بِيْمَارِي وَ كَر سَنَكِي وَ تَشَكِي وَ مَرَكِ
 اِي بِي يَادِ شَاهِ اِيْرَانِ صَفِي مَلِكِ اَلْبَرِ
 كِه بِيَا كَرْدَم يَادِ شَاهِ كَفْت كِه اَبَا بَرِي
 دَا خِل شَدُو اِنْمَا نِه وَ فَا يَزِيدَنْ بَا دُشْمَانِ
 قَرَا نِه دَاهِي وَ سِيْلَه وَ سَبِي وَ حِيْلَه

منا

میندانی وزیر گفت بلی انخانه هشتا
 برای هر که انرا از دهن طلب نماید
 و هر که از درگاهش بداند آینه را
 ظفر نیابد پادشاه گفت که چرا تو
 از این بچین خانه راه نمودی و او صفا
 انرا برای من بیان نمیکردی وزیر گفت
 که از جلالت و هبت پادشاهی تو
 حذر میکردم پادشاه گفت که اگر این
 امری که تو وصف کردی آینه واقع
 باشد

باشد سزاوار نیست که ما او را اینجا
 کنیم و خود را از آن محروم گردانیم و
 سعی در محضیل آن نمایم بلکه باید
 که بجهد کنیم تا خبر او مشخص نمایم و
 بان ظفر نمایم وزیر گفت که در حصن
 صیقلهایی که مکرر وصف آخرت را بر آن
 قویان کتم تا بقین نور پادشاه
 پادشاه گفت که بلکه تو را امر میکنم
 که شب روز در اینکار باشی و نکند

که من

که من باغ و بیکر مشغول کردم و دست
 از این سخن بردار بی و سبب که این امر
 عجیب غریب است که انرا سهل نمیشود
 شمر و از چنین امر عظیمی غافل میشو
 شد و بعد از این سخنان و زبر و پادشاه
 راه نجات پیش گرفته بیحادثی ابدی
 فایض کردند بپند بود آسف گفت که
 من از اندیشه این امر نجات هیچ اندر نکرد
 مشغول نخواهم شد تا انرا بدست آورم

و باخو و چنین اندیشه کرده ام که در
 مبارز شب با تو بیکر نرزم هر وقت که
 اراده منای بوفتن بلوهر گفت که
 کجا ترا طاعت از هست که با من نیکی
 و کی صبر میخوانی کرد بر رفاقت
 و مصاحبت من و حال آنکه مرا خانه و
 مادر و نیت چهار پایی و بار بردار
 ندارم و مالک نفرة و طلائی نیستم
 و از رفقه جانش و شای باخو و نمیدارم

وَبِعَبْرِ اَبْرَهْمَ كِه بُوَسْتَنَدَ اَمْرَ جَامَهٗ نَدَا
 وَ دَر شَهْر هَا فَر اَبْرَهْمَ مَكْر اَنَدَك
 زَمَانِهٖ وَ اَز شَهْر تِهْ مِهْ مَكْر تَم وَ هَمِ كَر
 اَز مَنَر لِي كِرْدِهٖ نَابِي بَا خُونِ مَنَر لِي
 دِيكِر مَنَر مَر بُو دَا سَف كَفْت كِه اَمْر دَر
 اَنَكِر كِه بُو نَوَانَابِي وَ صَبَر اَبْنَال اَد
 اَسْت مَهْمَن نِهْ كَر اَمْر فَر مَابَد بِلَو مَكْر كَفْت
 كِه اَكْر اَلْبَهٗ مُصَاحِبَتِ مَر اَخْبَار
 مِهْ كِنِي وَ بِعَبْرِ اَبْرَهْمَ نَمِشَوِي مَانَد

اَن تَوَانَكِرِي خَوَاهِي بُو دَكِهٖ دَا مَاد
 اَن مَر فَعَبْرِ اَخْبَار كُو بُو دَا سَف كَفْت
 كِه اَز فَضَهٗ زَا بِيَا ز فَر مَا كِه چُون بُو
 اَسْت بِلَو مَكْر كَفْت كِه نَقْل كِرْدِهٖ اَنَدَك
 جَوَانِهٖ بُو دَا ز فَر نَدَا اَغْنِيَا وَ دُخْر
 عَمِي دَاشْت صَاحِبَتِ وَ نَ رَمَال
 حُسْنِ جَمَال پِدَر شَر اَز اَدَهٗ نَمُو دَكِر اَن
 دُخْر اَبْعَد اُو دَر اُو رَدُو اَبْجَوَان
 اَز اَبْنِ مَعْنِي كَر اَمْر دَاشْت عَدَمِ رَصَا

خود را سپید ظاهر نمود و پنهانی
از شهر بیرون رفت و صوبه شهر دیگر
شد و در عرض راه گذار از انجوان نجا
مرد فقیر افتاد بدیدارخانه دخی را
دید که ایستاده است و جامه کهنه
در بردارد آن دخی را و خوش آمد
و از او سؤال نمود که تو کیست گفت
دخی هستم پیری ام که ایستاده می باشد
انجوان آنم زیرا طلب نمود و چون

آمد دخی را و برای خود خواستگار
نمود آنم گفت که تو از فرزندان
و توانگری و دخی فقر و مسکینان را
منتهوانی خاستن جوان گفت که خیر
نومرا ایبا و خوش آمده است دخی
صاحب حب مال و جمال را میخوانند
که بمن تزویج نمایند من از آنکه بچه
برای آنکه او را میخوانستم و فقر نمود
پسندم دخی خود را بفقیران و

که انشاء الله از من خبر و خوبی
 مشاهده خواهی نمود و محال نیست
 تو نخواهم بود من نیز گفت که چگونه
 دُختر خود را ببوده ام و حال آنکه را
 نمیشوم که دخترها را از پیش ما بپر
 بری و کار ندادم که اهل تو را ضعیف
 باشند که این دختر را نیز با ایشان بپر
 جواز گفت که من تر از شما میمانم
 و دختر شما را نیز من نمیشم و میپر

گفت

گفت که زبیب ز تو را خود را بیفکند
 و جامه در خود ماد ز پوش و محاسنه
 مادر را بجواز چنین کرد و خود
 کهنه از جامه ایشان گرفته بود
 و با ایشان نشست پس آن مرد نیز از آنجا
 او سؤال نمود و با او صحبت میداشت
 که تا عقل و دانیش از اینها زیاد نمیدان
 آنکه بر او ظاهر شود که عملش کامل
 و آن کار را از درو سنا هست و بخیر بی

نکه

تکره است پس باو گفت که چون توانا
 اختیار کردنی و نیاز اضی شدی
 و درویشی ما را پسندید بخرید
 با من بیای پس او را بیزدانه برد چون
 انجوان بیزدانه در آمد دید که در
 پیش خانه انتر خانها و مسکهاست
 در نهایی و سعت و غایت بیانی
 که در مدتی عمر خود مثل آنها ندیده
 بود و آنرا بیز خزانها برد که آنچه را

بان محتاج میباشد در آنها مهتابو
 پر کند تمام خزان خود را بان
 جوان داد و گفت جمیع این خزان و
 ماکر و اموال و اسباب تعلی و
 دارد و اختیار همه باشند آنچه خوا
 یکن که بشود جوانی هشی و انجوان
 بسبب ترک خواهش تمام خواهشها
 رسید بود آنست گفت که امید دارم
 که من نیز مثل انجوان باشم و طریقه

اَوْزِ الْخِيَارِ مَا يَمُوتُ وَانْتَرِ بِعَقْلٍ
 الْبُخْرَانُ اَوْ مَوْدُنَا بَرِ اَوْ غِمَامِ مَوْدُ
 جَنَنِ مَيَا يَمُوتُ كِه تَوْبَتِ زَمَانِ
 نَقِشِ اَوْ امْتِحَانِ عَقْلِ مَرْهُنِ بَقِي
 كِه دَر بَابِ عَقْلِ مَنْ جِهَتِ تَوَظُّهِ
 اَسْتَبْلُو هُرُوفِ كِه اَكْرَاهِنِ اَمْرِ
 مَنْ مَيُودِ اَوْ امْتِحَانِ عَقْلِ تَوْبَتِ
 اَكْفَامِ مَيُودِ وَلَكِنْ بَرِ كَرْدَنِ
 كَرْدِيدِ اَسْتَبْلُو مَنَابِعِ سِتِّ طَرِيقِ

كِه بِيْتُو اِيَانِ مَدَائِبِ وَاِيَامَانِ نَقِشِ
 بَرِ اِيَانِ مَقَرِّ سَاخْتِ اَنْدِ كِه دَر اَسْخِلِ
 تَوْبَتِ هُرُوفِ مَنَابِعِ بَدِيدِ
 مَكُونِ سِتِّ طَرِيقِ اِيَانِ بَرِ
 اَسْتَبْلُو مَنَابِعِ مَوْدُ وَاِيَامَانِ
 كِه اَكْرَاهِنِ سِتِّ اِيَانِ مَنَابِعِ
 اِيَانِ بَدِيدِ دَر اَسْخِلِ
 بَاشَمِ وَاِيَامَانِ بَدِيدِ
 مَدِيدِ خَانِ تَوْبَتِ مَنَابِعِ

نما و از سخنانی که از من شنیدند
 بگو و از دور فتنه و عقل تفکر نما و بیا
 تدبیر کن و هر چیزی را زود تصدیق
 و هر خبری را زود راجع مشورت آنکه
 بعد از مامل و ثانی در تفکر بیا و حقیقت
 آن امر را قوی ظاهر کن و در حد باشد
 که مبادا هواهای نفسی و شبهه های
 شیطانیه ترا از حق بگیرد و بیاطلاق
 میل دهد در مصایب که ترا در انتهای

عارض شود بعد از مامل بسیار و بیا
 مطارحه کن و هر که عارض نباشد و توفیق
 شوی مرا اعلام بخش و در این شب بخیر
 اکیفا نمود و بود اسفا و داغ نمود
 و بیرون رفت و شب بیکسری ترا و آمد
 و بر او سلام کرد و او را دعا کرد و بشارت
 و از جمله دعاها او این بود که سوال کنیم
 ان خداوند که اولت و قبل از همه
 اشیا بوده است و هیچ چیز پیش از او

نبوده است و آخر است بعد از همه چیز
 خواهد بود و هیچ چیز با او باقی نمی ماند
 باقیست که هرگز فنا با او واه نمی ماند
 و عظیم و بزرگوار است که عظیم او را
 ضایع نیست و بجا و بجا است که احد
 در خداوند با او شریک نیست و باقی
 که او را همتا نیست از تو بدید و بداند
 که در افرینش کثیرا شریک خویشا
 و قادر و توانا نیست که ضد و معارضه

هرگز ندانسته است صمد نیست که هرگز
 با او احتیاج است مانند و شبیهی ندان
 و یار شاه است که در یار شاه می ماند
 نداند که ترا یار شاه عادل گرداند و
 پیشوا و هاد اهل دین گرداند و
 ترا فایده نرسم بسوی تقوی و برهبری
 کاردی و روشنی بخیر نرسم از کور
 ضلالت و گمراهی و ترک دنیا و زهد
 در آن ترا کرامت فرماید و ترا آید

صاحبان عقل و جرئت و دشمنان دلی
 بطالت و جهل گردانند تا آنکه برسانند
 ما و ترابا آنچه وعده فرموده است
 زبان سغیر اثر از در جان غالب
 هست منازل رفیع و رضا و شوق
 بدو رسیده امید ما از خداوند
 ظاهر و هویداست خوف و ترس او
 در دل مکنون و مخفی است در پنهان
 ما بسوی کرامت و باز است گردان

ما نزد اطاعت و خاضع و ذلیلند
 و جمیع امور بنویس و هدایت است
 پس بود اسف از اسیماع این سخن
 رقی عظیم حاصل شد و رغبت او
 بسوی خبر و کمال بی بی پادشاه کردید
 و از کمال حکمت و دانایی این حکیم متعجب
 گردید پرسید که این حکیم مرا خبر
 ده که از عمر تو چند سال گذشته
 گفت و از ده سال بود اسف از این

سُخْرٍ مُبْتَعٍ شَدَّ وَكَفَتْ قُرْبَدَ وَازْدَ
 سَأَلَ طِفْلٌ مَبِيشًا مَنْ يُرَادُّ رَسَّ
 هَوْلَتْ وَشَصَتْ أَلَكِي مُبِيشَتُمْ حَكِيمُ
 كَفَتْ كِهْ اَزْدَلَدَتْ مَنْ تَزْدِيكُ بِلِشَصَتْ
 سَالُ كَنْشَتَانَتْ وَلَكِنْ تَوَازَعُمُ
 مَنْ سُوَالِ مُوَدِّي عُمُرُ نَدِكَانِي اَنْشَ
 وَزَنْدِكَانِي مَبِيشًا شَدَّ مَكْرَدِ رَدِ بِنَجَفِ
 وَعَمَلِ بِنَجَرَانِ وَتَرْكِ دُنْيَا وَآزَانِ زَمَانِ
 كِهْ بَا بِنِخَالَتِ مَوْصُوفِ كُزْدِيَةِ اَمِ

فَا حَالُ وَازْدَه سَالِ اَنْشَ بِنِشَرِ اَزْ
 اَنْ بِنِشَرِ جِهَالَتِ وَفَلَتِ عَمَلِ اَزْ بَابِشَ
 مَرْكَانِ بُودَمْ وَابْنَامِ مَرْكَ اَزْ عُمُرِ
 خُودِ حَسَابِ بِنِشَرِ كُمُ بِنِشَرِ اَدِشَاةِ كَفَتْ
 كِهْ اِبْحَكِيمُ حَكِيمُ كِهْ اِي كِهْ مَبِشُورْدِ وَ
 مَبِيشَا مَدَّ وَحَرَكْتِ مَبِشَكُنْدِ مَرْفَه مَبِشَا
 حَكِيمُ كَفَتْ كِهْ بَرَايِ اَنْ مَرْفَه اَشْ مَبِشُورْتُمْ
 كِهْ بَا مَرْفَه كَانِ شَرِ بَكْتِ وَكُورِي وَكُورِي
 وَكُنْكِ وَصَعِيفُ بُودَنْ حَسَابِ قَلْتِ

بی نزاری چو زدن صفات با مردگان
 شر نکست ز نام هم میباید نیز مؤلف
 ایشان باشد بود آسف گفت که مگر
 توانی حیث ظاهر را چو نمیدانی و
 باین قسم زندگان چندان منور
 نیست میباید که بر طرف شدن این
 حیوان را هم مرگ میدانی و از آن گراشت
 نداشته باشی با وجود چو معنوی
 که داری با او هر گفت که اگر باین زندگان

اعناد می نمودم و از ذوال این
 گراشت میدانستم خود را بچیز محکمه
 نمی فکندم که نیز توانم با وجود آنکه
 میدانم که بدو توجه مفید را بر اهل
 دین ختم دارد و در مقام اضطرار
 و منع هاست از اینجا بدان که این
 مرگ را هم نمیدانیم و این زندگان را
 چو نمیدانیم و از مرگ گراشت
 و چگونه که بزرگ از مرگ که نفس خود را از

دست خود گشته باشد ای پسر پادشاه
 میگزینی پنی که آنان که در دین کام
 گردیده اند چیزها پیرا که مرقم زند
 و شمارا برای آنها میخواهند از اهل
 و مال بزرگ کرده اند و از مشفق عیال
 چندان متحمل شده اند که جز بزرگ
 از آن نمینا ساند و فارغ نمیکردند
 کسیکه از لذتهای دنیا کانه متمتع نگردد
 و ندکانه بجز کار میباید و کسیکه او را

راحت نباشد مگر از ترک چرا از ترک
 که پیرا باشد بودا سب گفت که راست
 میگوئی ای حکیم ایام من و رهشوی که
 فردا ترک فراد و باید بیاور گفت که
 اکثر مشب عرک را بیایم خوشحال تر
 میشوم از آنکه فردا بزرگ شدیدی
 که کسیکه نیک و بد و اف و هید جری
 تر و حقیقتا دانسته البته ترک میکند
 عمل بد از بیم عذاب بعد مباد و رد

نَبِیِّكَ زَا اِمْبِدْ ثَوَاب وِ كُنِی كِه بَقِیْن
 بُو جُودِ خُدا وِ نِد بَكَا نِه دَا رَد وِ جُودِ
 اَوْ نَصْدِ بُو كَرْدِه اَسْت اَلْبَنَه مَرْكَا
 دُوسْت مِبْدَا رَد بَرَا یِ اِمْبِد وِ اِز بَهَا
 كِه بَعْدَا ز مَرْكَا اَز فَضْلِ بَر وِ رِ كَا رِ
 خُود دَا رَد وِ دُنْبَا زَا اِمْبُو اَهْد وَا زَنْ
 كَر اَهْت دَا رَد اَز تَر اَنَكِه مَبَا دَا بِه
 شَهَوْتِ هَا دُنْبَا شَرِ فِئَه شُود وِ مَرْكَی
 مَعْصِیَّتِ خُدا كَرْدِ دِ بَر مَرْكَا اِز بَر وِ

مَبْخُوه اَهْد كِه اَوْ شَرِ فِئَه دُنْبَا اِمْبُو كَرْدِ
 وِ بَعْدَا ز عَقْبِی فَا تَر شُود بُو دَا سَف كَش
 كِه چُنْبَر كُنِی كِه تُو مَبْكَوْنِی كُنْجَا بِنِ
 دَا رَد كِه بِنَر اَز اَجَلِ خُود دَا هَلَاك كُودَا
 بَرَا یِ اِمْبِد نَجَات وِ رِ بَعْدِ بَعْدَا دَا
 اِمْبُكِم بَرَا یِ مَرْكَی بِيَان قُرْمَا اَز بَرَا
 اَهْل اِنْفِر وِ رِ كَا رِ وَا هِنَام اِیْشَان دَر
 عِبَادَتِ بَهَا خُود بِلُو مَرْكَف كِه مَرْكَ
 بَاغِی دَا شْت كِه دَر اَبَا دِلِی اَنْ مَبْكَوْنِی

و سخی تمام در خدایتان ^{باغ} منمود
 ناگاه روزی کنجکی را دید که
 بر روی درختی از درختان
 بوسان از نشسته و صیوان ^{رود} میجو
 از آن بحکم آمد و ناله نصیب کرد
 از کنجک را شکار کرد چون قصد
 کشیدن نمود حقیقتا بقدر کمال
 خود از کنجک را بخت زد و آورد و
 بصاحب باغ گفت که تو هست بر

کنن

کشیدن من گمانه و در من اینقدر
 گوشت نیست که تو را از گرسنگی سیر
 کرد اندنا از ضعف قوت بجشد بیاترا
 مذاقت نمایم یا مری که از برای تو
 بهتر باشد از کشیدن من گفت آن
 چیز است کنجک گفت که مرا و ما
 کن نام من تو را به کلمه تعلیم نمایم
 و به نصیحت کنم که اگر آنها را خط
 نمایی از برای تو بهتر باشد از اهل

و مال

وَمَالٍ نَوَانِمَزْ وَغَدَه كَرْدَكِه چنين
 خواهم كرد مر خبر ده آزان سخنان
 كنجيك گفت از آنچه نَبُو ميگويم
 حِفْظ نما و عمل كن اندوه مخوذ
 بتر آنچه از توفيق شود و باور مكن
 چيز بزا كه محالست و از عقل اند
 و طلب مكن چيز بزا كه يدست نوبنا
 و محصيل ان نتواني نمود انمزد چون
 اين سخنان ترا شنيد كنجيك دارها

كرد

كردين پرواز نمود و بر شاخ درخت
 نشست و بانمزد گفت كه اگر ميداني از
 رها كردن من چه چيز از دست تو
 بدد و دفعه اش قهرينه خواهی داشت
 كه از چيز بسيار عظيم گرانمايه مخور
 كشته انمزد گفت كه از چه چيز است
 كنجيك گفت كه اگر مرا ميگشي از
 حوصله من مر و از يدك بپوش ما
 بقدر رحم فار و بسبب ان در رها

عمر

غم بدینا ز میسندی و سرفرازی عظیم
 بهم میرسانید انم چون این سخن را
 شنید از دها کردن از ندایا
 بُرد و غمگین گشت لیکن اظهار
 نمود و گفت از گذشته سخن مگو
 که گذشته گذشت بیانا من نورا
 بخانه برم و ترا گواهی دارم و جا
 بگو برای تو تعبیر نمایم کجیک
 گفت که اینجا فل من مید انم که چون

بر من ظفر نای مرا نگاه نخواهی داشت
 و از آن سخنان که من بقیدای خوشو
 گفتم هیچ مستمع نشدی من نکفتم که
 بر گذشته تاسف مخور و امری که
 شدی نیست مضبوطی مکن
 و آنچه را با آن نتوانی رسید طلب
 مکن و اگر بتواند و میجویدی بر من
 که گذشته است از دست میزد و رفت
 است طلب مکنی باز گشتن مرا بسوی

خود و مبدائی که تو را مقرر نمیشود
و تصدیق میکنی که در چینه دان
من بر و از بید باشد بقدر تخم فاز
و حال آنکه جمیع بدن من بقدر تخم
قادر نیست بلوهر گفت که همچنان این
کروه کرام بنها بدین خود ساخته اند
و میگویند که اینها ما را خلق کرده
و خود محافظان بنها مینمایند
از ترس اینکه مبادا دزدانها را ببرد

و گاه میکنند که بنابر حافظ و نگاه
دارند ایشانند و اموال مکاسب
خود را خرج اصنام میکنند و گاه
میکند که بنابر دانی ایشانند
پس طلب مینمایند از بنان چیزی
چند و اگر از ایشان حاصل نمیکند
و یا آنها نمیشوند و بامیر محالی که عقل
حکیم بطلان نمیکند تصدیق مینمایند
بنی آنچه بر صاحب باغ لازم بود از

سَفَاهَتِ مَلَامَتِ بَرَايَنِ زَنِيرِ
 لَازِمِ مَيَايِدِ بُودَا سَفِ كَفْتُ كَرِ
 مَبْكُونِي اِنْجِي كِيمِ مِدُ رُسْنِي كِه مَهْلِي
 حَالِ اِيْنِ نَهَا دَا بَعْقِلِ خُودِ مَبْدَانِمِ
 وَهَر كِزِ مَبْلِ عِبَادِ اِيْشَانِ كَرْدُ
 وَامِيْدِ خَيْرِي اَزَايْشَانِ دَاشْتَمِ بِي
 خَيْرِي مَرَا اَزَايْجِي نِي كِه مَرَبُوي اِنْ
 مَبْخَوَانِي وَبَرَايِ خُودِ اِنْوَا بَسِيْدِي
 اِنْ چِه چِيْرَانِ مَبْهَرِ كَفْتُ كِه مَدَا

اَز دِيْنِي كِه مَن بُودَا اِيْ اِنْ مَبْخَوَانِمِ
 بَرْدُ وِچِيْرَانِ بِي شَاخِ خَوَجَلِ
 وَعَلَا وِرْدِ بِي كِرِي عَمَلِ نُوْدَنْ
 بَا مَرِي چَنْد كِه مُوْجِبِ خُوشْ نُوْدِي
 بُودَا سَفِ كَفْتُ كِه خَوَجَلِ عَلِي دَا
 چَكُوْنِي نَابِيْدِ شَاخِ حَكِيمِ كَفْتُ كِه تَرَا
 دَعُوْتِ مَيَنَانِمِ كِه بِي شَانِي خُودِ
 خُودِ دَا اِيْ بِي كِه مَكَا اِسْتِ شَرِي كِه دَا
 وَهَلِي دَرِي كَانِي خُودِ بَرْدِ دَا وَ

و آنچه غیر اوست همه مخلوق وافرند
 او بند و آنکه او قلم است هر چه غیر
 او است حادث و اوضاع اشیا است
 و هر چه غیر او است صنوع و ساخته
 شده او است آنکه او تدبیر کننده
 امور است جمیع اشیا غیر او تدبیر گردد
 او بند و او باقیست آنچه غیر او است
 فانیست و غیر ناپاست غیر او خوار و ذلیل
 است آنکه او خواب ندارد و غافل

نمی شود

نمی شود و نمی خورد و نمی شامد و ضعیف
 نمی شود و کبی بر او غالب نمی شود و
 عاجز نمی گردد و آنچه خواهد میباید
 و آسمان و زمین و هوا و صحر و دریا
 و جمیع اشیا در تحت قدرت او بند
 و آنکه اشیا را از کیم عدم بی مانده و
 مدت خلوق نموده است همیشه بود
 است پیوسته خواهد بود و فنا و زوال
 بر او راه ندارد و در محل حوادث نمیباشد

و احوال

وَأَحْوَالُ مُخْتَلِفَةٌ وَأَوْجُهٌ مُتَبَرِّسَةٌ وَ
 بُكْدٌ شَرِيفٌ مَائِهَا تَغْبِرُ دَرِ الْأَوْدَادِ
 تَمِثُّوهُ وَأَزْجَالِي بِحَالِي تَمْنِكُ كَرْدِ
 وَهَيْجِ مَكَانِي أَزْجَالِي نَيْبِ دَرْ هَيْجِ
 مَكَانِ نَيْبِ وَلَيْسَتْ بِجَمِيعِ مَكَانِهَا
 مُسَاوِيَةٌ بِمَكَانِي تَزْدِيكِ تَرَاذِ
 مَكَانِي دَرْ كَرْنِ نَائِبِ كِه
 هَيْجِ چِزِ تَرَاوِ حَقِ نَيْبِ تَوَانَانِ
 كِه هَيْجِ چِزِ أَزْ قُدْرَتِ أَوْ بَرْنِ

وَبَابُ بَدَائِي كِه نَهْرِيَانِ وَرَجِيمِ عَادِلَتِ
 وَبَرَّايِ طَاعَتِ كُنْدِ كَانِ خُودِ تَوَابِهَا
 كُزَانِيْدَه اسْتِ بَرَّايِ عَاصِيَانِ عِصَابِهَا
 مُقَرَّرِ فَرْمُوه اسْتِ بَابِدِ كِه عَمَلِ نَمَائِي بِأَمْرِ
 كِه مُوَجِبِ ضَاوِ خُوشْ شُودِي أَوْ مُبَكِّرِ
 وَاجِبِيَابِ نَمَائِي أَزْ چِزِهَا بِيَكِه بَاعِثِ
 خَشَمِ غَضَبِ مُبَكِّرِ دَرْ چُونِ بِلَوِ شَخَرَا
 بِأَنْجَا دَسَانِيْدِ دَانِشِ كِه أَبْوَابِ خَيْرِ
 وَفَلَاحِ وَهْدَايَتِ صَلَاحِ بَرُورِي

او کثاده شده و براه خوف و ترس
 هدایت یافته او را و داع نمود و از آن
 دیار بیرون رفت و از اسف آنها و دیگر
 و عذبه‌ها مانند پسر خفاص ملک از قتل
 بسوی او فرستاد و گفت بر تو با خبر
 و سلامتی از جانب خصم از دیار
 که تو اینانی در میانهایم گرفتار
 شده که همگی بقتل و ظلم و جهالت
 گرفتارند ام بسوی تو از جانب حق

تعالی که بسیارند در هم تو را بکرامتهای
 الهی چون بود اسف از ملک از بسیار
 شنید بسجده در افتاد و خستگان
 کرد و ملک گفت که من چند روز
 نزد تو خواهم آمد و تو را بیرون خویش
 بردی و بود اسف غم میبرد و رفتن
 خود در دست کرد و هیچکس را بران مطلع
 نداشت چو وقت میر و رفتن
 رسید از ملک در نصف شب باز شد

گفت بر خیز که دیکر ما خیر جان
 نیست بود اسف برخاست و افشا
 این را از باحد نفرمود بغير از وزیر
 خود و سوار شدند و انقدر راه که
 مأمور شده بود که سوار برود رفت
 بعد از آن از مرکب فرزد آمد و پیا
 براه افتاد و وزیر اسبی را می کشید
 با و از بلند میگریست می گفت که ایچ
 رویدر و عمارت را به بدیم و چه خوب

باشان

با ایشان بگویم و با ایچ مر است
 کنند و تو چگونه طاق سنجی و قشقاو
 از او خواهی داشت که هرگز آن عادت
 نگرفته پس بود اسف بفرمود او را
 ساکت گردانید کشتی داد و اسب
 گریبند خود را با و بختید و جامه های
 ملوکانه از خود کند و گفت جامه های
 مرا بپوش و با و داد ما موت گرانه های مرا
 که پیوسته بر سر منید و بوزیر گفت که

است

اسباب مرکب کسبای سر بردار ویند
 پادشاه روایت باقوت باوید ویکو
 که من چو ز حال نهای فانی وانی
 باقی نظر کردم و در میان آنها مگرد
 شدم در باقی غیب کردم و فانی را
 ترک کردم ویداز که پدرم چون این
 باقوت را بیند خاطرش جمع میکرد و
 چون با هم آمد در تو می بیند باوید
 مراقبت مرا نیست بومیفهم مانع

میشود

میشود و از که اسبب بویشتای و زبر
 مرا حجت نموده بود اسف نهاده و براه
 آورد تا که چهار ملک را دید که درین
 رو او پیدا شدند و براه افتادند
 از عقب ایشان روان شدند و دانستند
 کردند بویشتای را بردند و حوتمانی
 از علوم و معارف نقد بردار و احاطه
 فرمود که احوال ثنایه اولی که عالم
 از روح است ثنایه وسطی که عالم

ابدان

ابتدا شد نشانی از غریبی که فیما بینت
 همگی بر وظایف کردید بجز او را بر من
 آوردند و یکی از آن چهار ملکر است
 مقرر فرمود که پیوسته با او باشد
 بصورتی که او در آن بلاد نماند
 و مردم را بجهت هدایت کرد بعد از آن
 مراجعت نمود بملکت پدرش چون پیش
 خیر قدوم او را شنید با اشراف امرا
 بایستقبال او بیرون آمد و او را از آنجا

دبر او

و بر او سلام کردند و نزد او نشستند
 نیست بجز او فرمود و گفت کوشهای خود را
 با مردان بدو استماع سخنان حکیمانه
 نمایند و از خواب غفلت بیدار شوند
 بدانند که آنچه من شمارا باین دعوت
 مینمایم در حقیقت بمنابعت پرورین
 خلاصی از این حتم حاصل فیثو و بایشان
 معاف حق را تعلیم نمود و منتهای الهی
 بایشان موعظه را انجام فرمود

دشمنها

دینهای دیگر رفتند مرا هدایت
 فرمود تا آخرت که میرسد بن زمین
 کعبه را آبادان کرد و تمام اولاد را
 هدایت نمود و در اینجا ماند تا آنکه اجل
 در رسید و روح پاکش از بدن خاکی
 مفارقت نموده بعالی انوار پیوست و قبل
 از فوتش کوفتی از شاگردان خود را
 طلبید که او را باید می گفتند پیوسته
 در خدمت ملازمین نبی کرام میبود

در علم و عمل کامل گردیده بود و
 گرد با و و گفت پرواز روح من بعالی
 قدس نزدیک شده است باید که فراموش
 الهی را از من دور نگذارد و محافظت نماید و آخر
 میاطل میله میکند و چنانکه بنید بعینا
 و بنید کی الهی پس باید که امر فرمود که
 برای مدفن او عمارتی بسازد و سر خود را
 بجانب مغرب گذاشت و پاهای خود را
 بجانب مشرق دراز کرد و بعالی بقا و خلقت

فرمود این نیز از قصه شریفه که بز حکیم
 طریقه و امثال و اقیده مشتمل است و
 کنجیت از کنجهای حکمت ربانی اگر
 در موعظه و حکمهای آن بنکوه نامزد
 تدبر کنی و بدیده بصیرت در آن نظر نمایی
 برای قطع محبت دنیا و دفع علائق
 و دانستن معاینات کافیه حکمتی که
 حکیمان الهی برای مردم بنامیده و
 این فیم حکمتها و سخنان حق بوده است

که مؤ

که موجب نجات از عقوبات و فوز
 بمثوبات و هدایت به ابد و رغبت با آخرت
 میگردند است نه دانستن مسائله
 هبوطی صورت و مانند آن که مؤ
 نصیب عمر و تحصیل شقاوت ابدی
 گردد چنانچه حق تعالی لقمان را بفرمود
 و صف فرموده و از حکمتهای او
 که نقل نموده معنی حکمت ظاهر میشود
 که چنانچه میباید که خستیا جمیع مؤ

عقل

عَقْلُ مَبْرَأٍ شَهَوَاتُهَا وَدِينُهَا بَيْنَنَا وَ
وَكُثْرُ شَنَاوَاتِهَا زِيَادَةُ حَقَائِقِهَا وَمَعْنَى
كُنَاكِرِهَا مَقَرُّ قَرَابَتِهَا أَزَيْنِ

معارفها وخبرها

منافع گردند

الحمد لله الذي افاض علينا من جوده
 علمه وحكمته وادبائه من جلاله
 انما نلنا من جلاله ما نلنا من جلاله
 وعلمه وحكمته وادبائه من جلاله

الناس على ملوكهم هذا اعظم عبادتنا
 يا كمال العجب من ربح وعبدته وان جملتنا
 افلا تحق اننا افلا الحاج حنا من انك لا شركة لك
 لا شريك في شئ من محضه بل هو حكيم وقدير
 برأه على الدنيا وهو تضرنا بخطه واضح من
 بحر عبادته انك انما تفضلنا من انك لا شريك
 في شئ من محضه بل هو حكيم وقدير
 برأه على الدنيا وهو تضرنا بخطه واضح من
 بحر عبادته انك انما تفضلنا من انك لا شريك
 في شئ من محضه بل هو حكيم وقدير

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دَرْ الْخِلَافَةِ
دَرْ كَارِخَا اَقَابِندِ
بِحَالِ طَبْعِ مَنْطِقِ
کتابخانه

حسین
محمد

۹۹۰۲

داستان لوزانف و بلور

مستوب به مجلس

۱۳۲۱ ق. تارک. چای کسنی

$\frac{۱۶}{۷۸}$

